

المجلد السادس

۱	پس چرا از خود خوبتر می	جان از آنکه جانان کرده ام	زانکه آنرا عاشق نان کرده ام
۲	و بد بخیری مایل بودم و فریض	خود بخوی خود خوشتر می	مادگی خوش آمدن چاه دیگر

خواب دیدم خواب و شبی خوابی

۳	دیده در خواب و شبی خوابی	این سخن را بیان ندارد آن صبر	دیده در خواب و شبی خوابی
۴	نخیه زان مذاق که حسا آید	واقعه خوابی صوفی بلست	نخیه زان مذاق که حسا آید
۵	چیز بدی آن مذاق آنی	سوی کاغذ پاره ها ترا آید	چیز بدی آن مذاق آنی
۶	بود شود آن فاش هم عکس شو	پس برین عذاب بهی شود	بود شود آن فاش هم عکس شو
۷	این گفت بدست خود آن مژدی	که نباید فرودان نیم جز	این گفت بدست خود آن مژدی
۸	نهر او برسدی از طلی	بر دل او زد که در دست	نهر او برسدی از طلی
۹	بک فرج آن که سوال آمد	که بودی چون در غنای طلق	بک فرج آن که سوال آمد
۱۰	کی بود کان جرح جبر زانجا	خواهد شد حاصل شد آن کج	کی بود کان جرح جبر زانجا
۱۱	چو سینه از آن که نهان شد	زان مجاب غیب باید آید	چو سینه از آن که نهان شد
۱۲	جان که کان مذاق آمد او	تبع ز دور شد و پیدا شد	جان که کان مذاق آمد او
۱۳	ند جل زد گفت خوابی بخیر	دست ز کرد او بشو از شو	ند جل زد گفت خوابی بخیر
۱۴	که به پیمان کج نامدی بها	این زمان و امیر سیم ای او	که به پیمان کج نامدی بها
۱۵	کی گذارد حافظ اندر گفتا	چو زنده ماند اندر مشها	کی گذارد حافظ اندر گفتا
۱۶	و در جوانی صد حرفه مسکه	که کسی چیزی باید از کراف	و در جوانی صد حرفه مسکه
۱۷	شد جیب آنکف و موی و نشا	بغدی یادت نماند نکند	شد جیب آنکف و موی و نشا
۱۸	تا بدانی کاسها های سخی	کان فرزند آمد ماه آشنا	تا بدانی کاسها های سخی
۱۹		مسکرم مدکات آدی	
۲۰		این سخن پیدا و نهانست	

تا می خستد آن فبیر فذکر

۲۱	که برون شهر کجوز از دین	اندر آن رقعہ نوشته توانی	تصه کج و فبیر آید بستر	باز سری قصه بار آید کج
۲۲	و آنکه از قوس تی در گذار	بشکند ز دفته و در قلا	بشاید شهر و در دقت	آن فلان فبه که قدر و شهادت
۲۳	تیر بر آید در صحن فضا	پس کای سخن آورد آن فتی	برکن آن صومع که تیرت و قدام	چون مکندی تیر از قوس تیر

خوی آنرا
عقیر
کرنده شد
و در تیر
وراق
کاف در زندان
لافتظنی
اشار نسبت ترمیمه
لافتظنوا من رخصما
ملق
این طراب
میرف
نرمه
کاسه باید
کتب خوانند
یا مالک
اکتاف
پناه داری
ضو
روشنای

کتابخانه
مکتب

المجلد السادس

شکند
سکنت

خودندیدار کج پنهای آشر	کنده او هم نیل او نی	کذا فوضع که آن بر وقتاد	پس کند آورد و بیل او شاد
نچخی افتاد اند خاص و عام	چونکه این را پیشه کرد او بر	لکن عامی کج می نشیند اجوی	مخیز هر روز نیز انداختی

فایش شدی خبر کج نامت و بسمع شیا نه رسیدت زمانه و کفن

هر کسی در گنای فاسد	هر کسی در گنای فاسد	هر کسی در گنای فاسد	هر کسی در گنای فاسد
عرضه کردند آن خبر باز برد	عرضه کردند آن خبر باز برد	عرضه کردند آن خبر باز برد	عرضه کردند آن خبر باز برد
پیش از آن کاشکجه بیند زان	پیش از آن کاشکجه بیند زان	پیش از آن کاشکجه بیند زان	پیش از آن کاشکجه بیند زان
خودت بگوته زان کج آشکار	خودت بگوته زان کج آشکار	خودت بگوته زان کج آشکار	خودت بگوته زان کج آشکار
بوکه بخت بر که در زان کا خلا	بوکه بخت بر که در زان کا خلا	بوکه بخت بر که در زان کا خلا	بوکه بخت بر که در زان کا خلا
هر کجا سخنه کانی بود پست	هر کجا سخنه کانی بود پست	هر کجا سخنه کانی بود پست	هر کجا سخنه کانی بود پست
بجو که لغو تو مانده عرض طبل	بجو که لغو تو مانده عرض طبل	بجو که لغو تو مانده عرض طبل	بجو که لغو تو مانده عرض طبل
بر طبل که در آن فیه در دهند	بر طبل که در آن فیه در دهند	بر طبل که در آن فیه در دهند	بر طبل که در آن فیه در دهند
نفسین کار کس کس فست کار	نفسین کار کس کس فست کار	نفسین کار کس کس فست کار	نفسین کار کس کس فست کار
سخن عامی باید از نزل جو تو	سخن عامی باید از نزل جو تو	سخن عامی باید از نزل جو تو	سخن عامی باید از نزل جو تو
عقل راه نامت کس کی بود	عقل راه نامت کس کی بود	عقل راه نامت کس کی بود	عقل راه نامت کس کی بود
سرکازی نر کازی بخیا	سرکازی نر کازی بخیا	سرکازی نر کازی بخیا	سرکازی نر کازی بخیا
پاک می سازد بخوبی مرد او	پاک می سازد بخوبی مرد او	پاک می سازد بخوبی مرد او	پاک می سازد بخوبی مرد او
که فوت دادن بی علمت	که فوت دادن بی علمت	که فوت دادن بی علمت	که فوت دادن بی علمت

عظا
پره

نیز
تفنه

مختر

انحال کرده و کار
آن بوده

طافان

سخن بر آید
مدیان

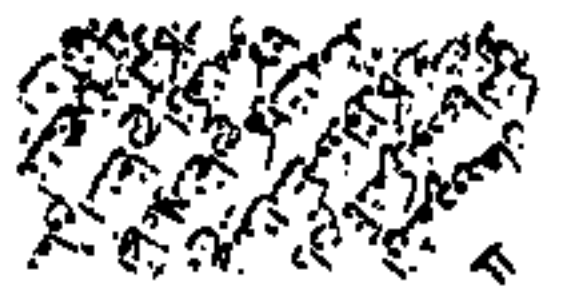
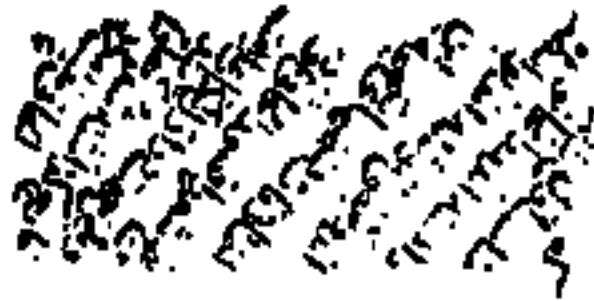
نیز
نیز

تاخت
تاخت

تسلیم کردی کج نامت با نر فیه که ما از نبلت

چونکه رفته کج بر آشوب	چونکه رفته کج بر آشوب	چونکه رفته کج بر آشوب	چونکه رفته کج بر آشوب
یاد کرد او عشق و دود اندیش	یاد کرد او عشق و دود اندیش	یاد کرد او عشق و دود اندیش	یاد کرد او عشق و دود اندیش
نفسان عاشق کس دیوانه تر	نفسان عاشق کس دیوانه تر	نفسان عاشق کس دیوانه تر	نفسان عاشق کس دیوانه تر
شاه مسلم داشت آن مکر و بر	شاه مسلم داشت آن مکر و بر	شاه مسلم داشت آن مکر و بر	شاه مسلم داشت آن مکر و بر
کلیدیکه خوشتر پیش خوشتر	کلیدیکه خوشتر پیش خوشتر	کلیدیکه خوشتر پیش خوشتر	کلیدیکه خوشتر پیش خوشتر
عقل از موای او کور است کج	عقل از موای او کور است کج	عقل از موای او کور است کج	عقل از موای او کور است کج
کشور این نغمه از زمینش	کشور این نغمه از زمینش	کشور این نغمه از زمینش	کشور این نغمه از زمینش
عشور او پیش خود با نیش	عشور او پیش خود با نیش	عشور او پیش خود با نیش	عشور او پیش خود با نیش
زانکه این دیوانگی عام نیست	زانکه این دیوانگی عام نیست	زانکه این دیوانگی عام نیست	زانکه این دیوانگی عام نیست
ز فری میچید در سودای خوش	ز فری میچید در سودای خوش	ز فری میچید در سودای خوش	ز فری میچید در سودای خوش
عصرش درده بگریه و نیش	عصرش درده بگریه و نیش	عصرش درده بگریه و نیش	عصرش درده بگریه و نیش
طبت او شاد این حکام نیست	طبت او شاد این حکام نیست	طبت او شاد این حکام نیست	طبت او شاد این حکام نیست

المجلد السادس



١	طبع جمل عمل آمده است	ذو قریب افرد شود بخون	کلیه و راسد است خون
٢	قبله از دل سلط آمد	نیست ایمنون لبر خویش	روی نقد خود را از کوش
٣	و اجابت دعا های تیند	سالم اندر دما عید بود	بجز از این که با منی نشیند بود
٤	سوی او هفت و نیک	و اعتماد خود خلاق جلیل	چون کبوتر در من کوی او طبل
٥	آن کو تو را که بام آهوت	از دلش میر آن دعوی ملال	بوی بان مکتب اندیش نما
٦	گر برای مرغ جان از کرم	کرم لافات تو بر دست	ای سید الخیر است الذین
٧	کردی منکر شود در دانه	بغیر از بر اوج منک ام نش	چینه و نقلش هر بام نش
٨	کبیا سوگند و بکند کرد	طشپ بر آتش نه بر سینه اش	شحه عشق مگر کینه اش
٩	چو بر لب عشق رسد ام تو	چو کبوتر بر بزم متانه من	کرو این بام و کبوتر خانه من
١٠	چون توان او شد بخران نش	خوش پر بر امرو ز این بیچار	بوشه آن بجز کوه ریاد را
١١	دو دهان داریم کویا میونی	ز آنچه پنهان است بی شمار	این خود آن ناله است که در آ
١٢	لیکن اندر کوه او نظر آ	های هوئی در فکند درون	یکدهان نالان شده سوتما
١٣	کرمی و بالینش را ستم	های هو روح از بهای آن	دمده این نای از دمای آن
١٤	یا ایستغذ بق خواندی	کچین بر جوش چون دباغ	با کشتی و از به بهلو خا
١٥	ایضاً لثوق حسام دیو دل	عده ای جان نو کشتی غشا	نفر یا ناز کوفی بار و نا
١٦	درد دل که لها با دل نش	که پوشانند خورشید تو	صد کردند این کل با
١٧	چون بخوام کسرت آهی کنم	تا صد خرم کی جو کفنی	عمر مردیت که در سیمی
١٨	منگ کشم خویش بر غوغا تو	بوسم را صرجه اولی تر نش	چون که اخوان زاد کینه و
١٩	منظر کویا باشی کج آن ضمیر	و آنکه آن کرد فرستانه بین	بر کف من نه شایب آتشین
٢٠	که مر بر روی آن سافینش	از من غرق شد یاری خواه	انفدا خواه ای ضمیر این بزم
٢١	درده ایساقی یکی رطل کر	دو شلوی که نکتد تار مو	با دسلت که بکند و اید
٢٢	مانا و شومان او شومان	لیک پیش از دستک ما بر کن	نخوش بر ایسالی میرتک
٢٣	اندر آینه چو بندم عام	پیر پیچیده عین مؤمنو	ایسر و رساله آنچه آید
٢٤	روید یا زانکه با منی زاده	هسته بر کوسه یکایک آن	آنچه بجان بیخانه خود نماند
٢٥	بجوعد این جفت قدح نش	دو میان موج مجرای لیری	خسره دود از نور شک
٢٦	نیت اندر بحرش کوی موج	دود از آن دبا و موج	ای مجال های مجال اشراق
٢٧	آن کی را نسوی و منفذ	لازم آمد شرکانه دمزد	چونکه جمل حوالیم انفس
٢٨	لعل لانه طیار منزل و الشاک	یادمان بود و اخطا تو کن	با چو احوال بن و دوی تو کن
٢٩	لب بند خویش را چون	کل بیونی نمرود چون بلبل	چون بیونی عری کوش جان

تیک پنهان شد

فوق

کتابش

و بجز این

با صلاح القامه

سمن

افسانه

١٣

دلمه

نریب

١٤

آبیت

اشارت به عیب و
که در روی نوری آینه
در لعل و قیاس
من شایر بود آیدم
بدر و کار خود که اطلاق
کند و نقابت نماید

نحیانی

پرویز

بیت
بیت
بیت

۱۳۰۰

المجلد السادس

توضیح در این کتاب
و سایر کتب

دشمن آیت بیضا و محبت	دونه سنا جهل او بگفت	بایستهای جاهل بکن	خوش مدارا کن بقبل از آن
کسب با نا اهل اهل از اجلی	سبواتی میکند هر جا شد	آتش خورشود ابراهیم را	صغوت آینه آمد در جلا
تسبی با نام در بد مدح حق	تا چون بکان بر همه با بد حق	جود و کفر نوجان صبر نوح	نوح را شد بصلوات آن روح

آلین میرد شیخ ابوالحسن خرقانی زیارت شیخ

کوهها بپرید وادی راز	بهر دیدن رخ با صد زبان	بویست بوالمحسن تا خارقا	کچه در خورد آکوته کنی
چون بقصد از ره آمد آن جوان	خانه انشاء و احب نشا	چون بصدق من بزم معلقه شد	قد برود کردانه و بدقت
کچه میخواهی بگوئی بوالکرم	گفت که هر زیارت آمدم	خدا هزار داد و کفره ریشین	این سفر کبری و این نشوینین
خود ترا کاری خود آنجا بکا	تا بینهوده کنی تو عزم راه	شهای کوه کردی آمدت	یا ملوی وطن خال شد
یا مکر و پوتد و شلخه برهنا	بر تو سوا سفر ادرکنا	گفتا فوجام و فخر و دعوت	من تمام باز گفتن آن همه
	باز مثل و از دیشته بچسنا	آزمید افاضاد در غم و اضطرا	

پرسیدن میرد کد شیخ کجاست جوابی فاجا شنید

آن حرم راق

گفت آنالور مذاق تهری	دام کولان و کند کهری	با همه آتشاء شیخی نام کو	اوقاده او و اندر سغری
کریمش سلامت فاند	خیر تو باشد کردی زانوی	لا فکشی کاسه لب طبعی	بانک طبلش زنده اطراف
سپیدان ای قوم کوساله بست	بر چنین کاری هو مال بند	چینه القیل او طال الهنا	هر که او شد غرّه این طبل اول
منه اندازن قوم صد علم و کا	مکر و تزویر کوفه کانت	آن موسی کو در بغا تا کون	عابدان عمل را بر زدن خون
کوه پیغمبر و اصحاب او	کونمان و سجه و اد اباد	شرح و تقوی را فکند	کو عمر کو امر معروف در شاد
	کابن اباحت از جاغ فاش	رضنه هو غلیق و لا شند	

جواب میرد و خرد کرد از طغانه از کفر و بیهو کوئی

بانک فد بر بچوان و گفت	دغدوشن از کجا آمد کرم	نور دران شوق و محتر کرم	آسمانها صبره کردند از
------------------------	-----------------------	-------------------------	-----------------------

۱۰ خاقان

۱۱ مام شریف

۱۲ ساقی

۱۳ مکار خیلند

۱۴ زلف

۱۵ ربا کار

۱۶ عنی

۱۷ بگری

۱۸ عنی

۱۹ کوه

۲۰ کالیلی

۲۱ بوی

۲۲ طبع

آنگاه

۱۳۰۰ ک ۱۵۰۰

المجلد السادس

آفتاب حق برامد از جمل
 من بیاد نامدم همچو جان
 هست با همه که هو آفتاب
 منظر غنواست و عجب و عجب
 شمع خورشید کفی تو ای جود
 حکم بر ظاهر اگر هم بین کفی
 هر که بر شمع خدا آرد بنفشه
 و جای نبرد با ماهی درج
 گو که غبار از فرورد آرزمان
 شبروان و هر همان مبینک
 جان شرع و جان نفوس عار
 پس چون باشد جهاد و اخلاق
 شاه امر دینه و فردای ما
 چون نای برده شد از جود
 ای برید از لیل خلق و دنیا
 تا ایام استغفیر او با رفتن
 آسمانها سده ماه و بند
 گزیندی او نیایدی فلک
 گزیندی او نیایدی زمین
 گزیندی او نیایدی جهان
 همین که معکوس است از هر که
 چون تو نمک خشت آفتاب و روح
 دادی این نوح و از نوح خلا

ز بهاد و دین خود شد از
 تا بگری باز کردم زان جفا
 هست با همه که خدا آمد کمال
 از همه که قریبان برده بسوی
 هم و سود هم شتر ای کینه
 چیت ظاهر بود که ازین شد
 شمع کی می رسد و پوز او
 مستی پیدا که به طوفان
 نیم موجی تا بقعر انهمان
 تر از زین که گندازیم سنگ
 معرفت محو زهد با الف
 جان از کشتن با نشت و حشا
 پوست بند مفرق شراب
 کس چه ماند من بر بنیشت
 کند نفوس و ماه آسمان
 همچو تبت بر روان بویک
 شوق و غریب چرخ نماند
 کردش و نور و مکان جان
 از درون نه کج و بیرون
 فی تقاضا از قهای بیکران
 صد بخشن خویش را صد بد
 چون حال کافر از عقده تو
 تا مرق کشتی من در دست
 و در عالم که سک این طوف

ترهان چون تو با بسی مرا
 عجل با آن بود شد قبله کفر
 که ایماز کشت و دیوانه کلام
 سجده آدم را بیان بنواوش
 کی شود دریا ز پوز منک
 جمله ظاهرها پیشین
 بخوبی و خفاشان بسوی بند خو
 لیک اندر چشم که غان موی
 مه نشاند بود و سا هو کوه
 خرد سو کل روان ما شد
 نهادند کشتار کوشید
 امر معروف و او هم معروف
 چون ناله کشت شیخ پیشین
 که ایچم است بکشا در کوه
 سو که در زینیا بدست
 طبل و دایه است ملک شهر
 تا آنکه لولا کشت بوقیع او
 کز نه او بودی نیاید بکار
 گزیندی او نیایدی کمال
 ز قها هم رفتن خواران
 از ضیارت است هم ز دور
 گزیندی نیست غدا زین سر
 لیک با خانه شهنشاه زمین
 و نه ایدم کردی من کردی

کی کرد اندر خاک این سر را
 قبل از آن بود شد کفر منم
 آن طرف کان بودی اندازه تا
 سجده آرد من فریاد بسته بود
 کی شود خوردن از نف منم
 باشد اندر غایت نفوس و حق
 که بجزان ماند بقیه از آفتاب
 نوح و کشتی را پشت کوه
 هر کسی بخلت خود می بند
 کی کند و ضایع هر کزده سر
 معرفت آن کشت را رویش
 کاشف اسرار و هم مکشوف
 پس کوی جمله کور از افسرد
 بعد از آن چه میماند کز
 نقیب دیش از کز دیدیشکی
 سنگ کوی که خواند او را طبل
 جمله در انعام و در توزیع او
 هشت ماهی و در شاهوار
 نقد لعل و مویسای بی شوق
 میوهها لختک باران و بند
 هیزن کازنه غمی را ای ضییر
 پاره باره کردی ایدم تو را
 ایچیز کساختی ناید زمن

و اکتشیر مردان و تاز و شیخ و پرسیدند از مرد
 و نشاند از کس که شیخ بفلان پرسیدند

ترهات
 بخان بیو
 جیل
 جمع جمله
 ۵
 منطیس
 کوفه شد
 ۶
 مه نشاند بود و سا
 سکه نود و یک کعبه کعبه
 ۱۰
 از بانک شک
 ۱۱
 امینهاش
 خاری
 ۱۲
 حصاد
 در در کردن
 ۱۳
 چو انای
 یعنی نیست و انانیت
 بنده خود که حضرت
 خورشید و لای حضرت
 و نفوس عجب شد
 ۱۴
 توری
 منته کردن

المجلد السادس

ایناس

افرواشن

تقرن

شناسا

دق

اغراس

حرف

نوربان

ملبو

پوشید

بارطز انبا کریمی

شرفی

تشیع

سرفن

بعد از آن برسان شد او از کس	شیخ را بعد از هر سوئی	کسی که گفت که این قطب یار	دو دوای شیخ سوی پیشه در
روفت تا میر کشد از کوشا	آورد ذوالفقار اندیشنا	دو سوئی بود پیش هوش مرد	دارد اندر خانه یار و پیشین
و سوسه تا خفیه کرد و نه	کابچین ز نو ابر آن شیخ نیم	سند با صد ایناس از کجا	کاعرین بر او کفر است کن
با امام الناس نفساس از کجا	ماز اولان یکفنا آستین	از کجا باشم با تفریهای حق	ز این عرض یادش چون کاید
که بر او نفس من اشکال و	باز نفس جمله می آوردند	که به نسبت بود با بلجریل	چو تواند اخذ بار هفتاد
که بود با او بطن هم مقبل	کی تواند اخذ با آن طیل		

یا فین مرید شیخ را نزد پیک بید سوار شیر

اندر این بود او که شیخ نام	شد پدید از دو در شیخ	شیر عزیز هوش را می کشید	مادر با کفر چون خردن کف
بر سر هر فتنه آن سعید	تا نایانه اش مار بود او از	توقین میدان که مر شیخ گفت	لیک آن چشم جان ملبوس
هم سواری میکند بر شیر	کچه آن محوس از محسوس	صد هزاران شیر بر رافت	تا بید نیز او که نیست
پیش دیده عیبین هم کشت	لیک این پیک با خدا محسوس کرد	دیش از دو در بخندید آن	هم ز نور دل بی نیم دلیل
گفت از اشوا عفتون رجو	از صفی او بدانت آن خلیل	خواند بر تو کای پیک آن درون	بر کساد آن خوش مریدان
آنچه دوده رفت بچو تا کون	بعد از آن در مشکل انکارن	کار نخل از هوای تر نیست	کشید شیر ز سیکار کن
آخیا انقرت ریخاه ایسا	کر نصیر کبیر کبیر با رند	اشتران بخیلم اندر سبکی	تا بیدیشم من از تشیع عام
مست بود زیر رحمانی حق	من هم در امر و فرمان نیم خا	عام ما حاضر ما فرمان آو	فارغ از نکند تصدیق
جان ما برودگان جوان آو	دو در از تخمین و توفیق	فریحا جفتو ما ناهو	فری عشق و ناله و دای
جان ما چون مهره در دست	با ران با کیشم و صد چو	اینقدر خود کرد من اگر آن	خوستن آرقمه الله نیست
کر وفر ملحه ما تا کجاست	تا کجا آنجا که جا دارا نیست	از مهر او هام و تصویر اند	تا بسازی بارق و شمشیر
نور نور نور نور نور	هر نور نیست کردم کف کون	تا کوشندان خوش با روح	کردی اندر نور شمشیر
از بی الصبغ فمناح الفرج	چون بسازی با خوی این خا		
کافیار شیخ خان بر دیده	از چنین ما ران تو چه دیده		

حکمت که آریانی جامع الایض خلیفه

چون مراد حکم بر آن غفور	بودند در تجلی و ظهور	چون مراد حکم بر آن غفور	وان شوی مثل اصد بود
پس خلیفه ساخت صاحبین	تا بود شاهش را آینه	پس خلیفه ساخت صاحبین	تا آنکه از ظلمت دشمنها دور
در علم افراختن سپید و سفید	آن یکی آدم و کرا بلیس راه	در علم افراختن سپید و سفید	چالش و پیکار آن خردن کف

میرزا

تشیع

تشیع

تشیع

المجلد الثانی

فیصل

جداکنده

نکر

انواع عذاب

مجبر

پادشاه

زمین

سزا

وفاق

پوشیدن

قله

سرکه

ظلم

سایبان و این اشیا

بانشا فخر در پیشگاه

دوستان مال شیب

فاندر نامر عدل هم

الطاهره می بیند

کرده نه شیب با هم

ایشان را از بد عدل

که بر سر سبیل

۱	تا بنمود آمدند و در دور	همچنین از دو عالم از عجز	شد و بیاد او قایل بود	همچنین در دو عالم مایل بود
۲	فیصل این هر دو آمد آتش	بخورد و از این چنگ آمد آتش	وز در شکر کین کرد از کین	شد بر ابراهیم کشت خصم او
۳	تا موسی و نضر خون خریق	دور دور و فر فرز آید	تا شود عمل مشکل این دو نفر	تو کیم کرد آتشی با او نکند
۴	تا که ماند که برد از این سوز	آید بر او احکم سازد حق	تا شود عدل و قلاکت بیفرق	سایها اندر میان ایشان خورید
۵	با او جمل آن سپیدار رضا	همچنین تا دور عهد و عطف	آید در این خزان کرد آن زمان	تا که در عین زبان فرعون بیان
۶	دور و خیزی می رویی که با	هم نکرسان دید هر قوم عاد	صیحه که جانان از دور بود	هم نکرسان دید از بهر نمود
۷	برد قارون و کجش را بفر	تا حلقی زمین شد جمله کفر	تا فر بردش چو از درها زد	هم نکرسان دید بر قارون
۸	چو خنق آن از یک دور بگو	چون که خنق می شد در آن	دفع تیغ جوع نان چون جوع	لقه را که سوز این نیست
۹	بر دست می بیند کزنده همچو	تا شود برین تراجه سنگ	خونده ما در اضراج و کرم	این لباسی که در سواش مجرب
۱۰	غافل از قضا عدل و جلاله	تو در قله نفسی یک قله	ز دنیا آری بسوی زمین	تا که زنی از شوق هم از حرم
۱۱	تا بدان هر کس استند است	مانع باران مباحش و آفتاب	خانه بود و باران آیه مد	اصح حق آمدش بهرستان زده
۱۲	کر ترا عقیبش این نکهت بر	چون عمارت را مار کرد از جیت	باقش از دور نفسی خولان	که بر دیم اغلب ایتمه را
۱۳	دشمن او کرد کوش از نظر	منگ از بد بد فر و ناورده	از میان اصبعین زان آفتاب	شک در شمع آمد بر شتاب
۱۴	که بکن ای بنده امعان بطر	را بر نفسی گوید کارنده نکر	چشمه آورده است کرده است	تو نظر داری ولی امعاش
۱۵	دل در خون و بخور نشین	تر بر دست و می اسرافیل را	لیک شای پولاد برد او کرد	آن نیکوید که آهن کو بر کرد
۱۶	شد نفس مغزول و محروم از	او خود از لجن و مغزول	نک بسوظاتی بد نظر	در خیال از بسکه کشتی کشت
۱۷	کر که کوئی خلق را سوالی است	همین بنی خاویز خانی است	از جوی خورش خود و مغزول	کر خود و از لب خود مغزول
۱۸	تا دوست شد در آن از زمین	آن چکی که با جان از بندین	چون فنجان ریخته کشتند	بیشا معان چشم را کردین
۱۹	هر فرای آفرین جانفشاد	دو لبش را بر این هر دو نهاد	همچو موش از دایه در دوازده	باروانش خود بسوی هوا
۲۰		کر کل را خوار خواهد آتش	در میان آنکه بر فرمان زود	

کبریا مغیره هود علیک السلام من خلیص مؤمنین

۲۱	هو که در مؤمنان خط کشید	تا از با انقوم او بنویزد	تا از با انقوم او بنویزد	هو که در مؤمنان خط کشید
۲۲	مؤمنان از دست باد صابرو	جهل بنشینند اندر دایره	جهل بنشینند اندر دایره	مؤمنان از دست باد صابرو
۲۳	باد ساه را خدا کشتی کند	تا بجز خورش بر صفها زند	تا بجز خورش بر صفها زند	باد ساه را خدا کشتی کند
۲۴	آن خراسی بود و قصدا خلاص	تا بساید از خش یکدم سنا	تا بساید از خش یکدم سنا	آن خراسی بود و قصدا خلاص
۲۵	کار و شای بدیم ز غم سخت	فجری بر بدن کرد و زین سخت	فجری بر بدن کرد و زین سخت	کار و شای بدیم ز غم سخت
۲۶	همچین هر کس بی اندر کان	هر خود گویند اصلاح	هر خود گویند اصلاح	همچین هر کس بی اندر کان

هو که در مؤمنان خط کشید
 مؤمنان از دست باد صابرو
 باد ساه را خدا کشتی کند
 آن خراسی بود و قصدا خلاص
 کار و شای بدیم ز غم سخت
 همچین هر کس بی اندر کان

اینها هم در این کتاب است
 و در این کتاب است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

المجلد السادس

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

عش
بند

مقد
بجود

جلف
بذل و سلفه نقل

امرتك
بشای مغلوب
نکات ما
بناامنگد

قف
بشای آن که
و عارنک نشاند

نصف
بخود کند

رکون
بمل کردن

طبی
بناچار با بان

۱	خو سوز اینها از ترس خست	هر یکی از سر جان زدگان آ	حدید زرد که در این بچین	کرد اینها و اسلام مینا
۲	بزمه نرسیده اند از بنا و بد	هیچ ترسند و نیندند از خود	بهر در این همه جا اگر گویا	کند و بیجا اگر محسوس
۳	فکرها و دگر از این عالم کور	تا آنکری فارغ از این است	هست محسوس بر این مکنی	لیک محسوس بر این چانه فی
۴	از جوی کس بد از نه و ظاهر است	بند حتم از این آنه بیکر است	خروجوان کردیدی آنصو	باز بد وقت بعدی کا و خ
۵	که تر با مقهور بودی که	دانکه کشتی با براق نوح کور	که جو آمدید کشتی را نحو	او کند طوفان نوبی نوز و خ
۶	مرد متوفان کشتی ای متل	با غم و شاد بیک کرده او متصل	گرفته کشتی در بیابان	لرزه های بر و در این جزایر
۷	چون بیند اصل ترس از جوی	ترس دارد از خیال کوه کون	شما هم هر چند بدید بخت	کو پندارد که در آن استرا
۸	تا آنکه آدم با ننگ استرس	گردد آینه کونتر آمدند	باز گوید کوفی این سنگ بجا	یا مگر از قه از ننگ بود
۹	این بود و آن بود و آن بود	آنکه و ترس آید پدایشان بود	لرزه ها شد از این بچین	هیچ کس از خود ترسیدی خ
۱۰	آن حکم هم خواهد ترس را	همم کرد کرده است این بچین	هیچ و هر بی بخت که تو	هیچ قلبی در صحیحی که بود
۱۱	که دروغی همین است و ناست	درد و اله هر دو در این است	راست آید در و اجی و فوج	بمیدانند از کوه آندوخ
۱۲	ای دروغی که نصد این نواست	شکر گفت کن مکن آنکار است	ز مفسد کیم و سوا ای	باز کشتیها در دریا های او
۱۳	بل کشتیهاش کار بندد کشت	گویم از کل خورد و در کشت	هول را نوح و کشتی با نشت	حجت این خلوق را طوفان شتا
۱۴	که گریزان شیراز در دهای	ز نشایان و فوجشان کن	در ملا فی و در کاره بچین	پادها شان بعد کار بچین
۱۵	چون ترسند خیا امروکی	از فتن فکر با شرت مکی	نشکر دست خیر ال انوشا	شهری که طاری از نه بچین
۱۶	بشاز نشاند و غصه	آن بود که مریخ با دگور	عصه و هاشم نوزان بود	کمی در سوکتیه میشد
۱۷	اگر سب خواهی توانی کردش	هم توانی کرد خیر کردش	بچو شد آن ناشن نشین	تا بد آن سوکتیه امرش میکند
۱۸	بسخ ای قامو کالی از جی	چون نیا بد شای از بچین	آتش است این سخن که ناکر	بر صبر کن و احوالش زبم
۱۹	آتش بدی که سوزد او نهاد	آتش از من کز سوزنیا	زاتر عشق است سعادت	لیسا انوار از آن چا و دل
۲۰	فخیال و خجسته اما	ببچین آن که نه از دنیا جا	ختم هر شتر آمد و هر دو با	کشتی ها را لکشا لا و خ
۲۱	در حوه وجه او خج	چون الف و بیم در بچین	آن الف و بسم بچین کرده است	هست اند بسم و اند بچین
۲۲	مخیز جله و نکتها	وقت صفتش از بچین	اصله آمد بسین ز او با	بصل و بسین الف بچین
۲۳	چونکه حرفی نهاد از صفا	ولجا آمد کریم کونه مقال	چون یکی حرفی فرازین و بچین	خاشی انجام هم ترا جی
۲۴	چون الف خود فاشد گفت	زی بسین به او همی کوی الف	ما در میت اند میتازویت	مخین قال الله از بچین
۲۵	تا بود او ندارد او حمل	چونکه فانی شد کند در حمل	کرش و بیشه قلم در نامه	مشور اینست با بی بچین
۲۶	چار بچین تا خا کشت	و حد قطع شهرش بچین	چونماند پیشها در بچین	بیشها از بچین در بچین
۲۷	چونما در خا ک و بچین	خال سازد بچین و بچین	که این کشت آن خا و بچین	حد و آن بچین از بچین
۲۸	باز کرد از بچین و بچین	هم ز بچین که کور بچین	تا ز بچین که اند بچین	خاش کرد بچین بچین
۲۹	عقل از آن بازی همی بچین	که چه با عقل و بچین	گود در بچین بازی که کند	خوبی این که کل را بی کند

المجلد السادس

رُجُوعُ بَعْضِهِمْ فِيمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ

١	٢	٣	٤	٥	٦	٧	٨	٩	١٠	١١	١٢	١٣	١٤	١٥	١٦	١٧	١٨	١٩	٢٠	
بَانُوا وَتَوَسَّوْا فِي شَيْءٍ	بَعْدَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ	هَمَّ بِمَا لَاتُوا مِنْهَا وَفَاتُوا	أَنْتُمْ وَالْآدَمُ مَا كُنْتُمْ	سُوءِ شَيْءٍ كَمَا كُنْتُمْ	لِيَكُنَّ مِنْكُمْ رِيشَانٌ مَعَكُمْ	بِشَيْءٍ رَاحَتْ بِلِسَانِكُمْ فَرَاغَتْ	كُلٌّ مِنْكُمْ فِي شَيْءٍ وَرَبَّامَتٍ	قَوْمٌ مَعَكُمْ فَكُنْتُمْ أَزْوَاجًا	بِشَيْءٍ بَدَلْتُمْ مَا كُنْتُمْ	لِيَكُنَّ مِنْكُمْ رِيشَانٌ مَعَكُمْ	هَمَّ بِمَا لَاتُوا مِنْهَا وَفَاتُوا	أَنْتُمْ وَالْآدَمُ مَا كُنْتُمْ	سُوءِ شَيْءٍ كَمَا كُنْتُمْ	لِيَكُنَّ مِنْكُمْ رِيشَانٌ مَعَكُمْ	بِشَيْءٍ رَاحَتْ بِلِسَانِكُمْ فَرَاغَتْ	كُلٌّ مِنْكُمْ فِي شَيْءٍ وَرَبَّامَتٍ	قَوْمٌ مَعَكُمْ فَكُنْتُمْ أَزْوَاجًا	بِشَيْءٍ بَدَلْتُمْ مَا كُنْتُمْ	لِيَكُنَّ مِنْكُمْ رِيشَانٌ مَعَكُمْ	هَمَّ بِمَا لَاتُوا مِنْهَا وَفَاتُوا
بَانُوا وَتَوَسَّوْا فِي شَيْءٍ	بَعْدَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ	هَمَّ بِمَا لَاتُوا مِنْهَا وَفَاتُوا	أَنْتُمْ وَالْآدَمُ مَا كُنْتُمْ	سُوءِ شَيْءٍ كَمَا كُنْتُمْ	لِيَكُنَّ مِنْكُمْ رِيشَانٌ مَعَكُمْ	بِشَيْءٍ رَاحَتْ بِلِسَانِكُمْ فَرَاغَتْ	كُلٌّ مِنْكُمْ فِي شَيْءٍ وَرَبَّامَتٍ	قَوْمٌ مَعَكُمْ فَكُنْتُمْ أَزْوَاجًا	بِشَيْءٍ بَدَلْتُمْ مَا كُنْتُمْ	لِيَكُنَّ مِنْكُمْ رِيشَانٌ مَعَكُمْ	هَمَّ بِمَا لَاتُوا مِنْهَا وَفَاتُوا	أَنْتُمْ وَالْآدَمُ مَا كُنْتُمْ	سُوءِ شَيْءٍ كَمَا كُنْتُمْ	لِيَكُنَّ مِنْكُمْ رِيشَانٌ مَعَكُمْ	بِشَيْءٍ رَاحَتْ بِلِسَانِكُمْ فَرَاغَتْ	كُلٌّ مِنْكُمْ فِي شَيْءٍ وَرَبَّامَتٍ	قَوْمٌ مَعَكُمْ فَكُنْتُمْ أَزْوَاجًا	بِشَيْءٍ بَدَلْتُمْ مَا كُنْتُمْ	لِيَكُنَّ مِنْكُمْ رِيشَانٌ مَعَكُمْ	هَمَّ بِمَا لَاتُوا مِنْهَا وَفَاتُوا

بَانُوا وَتَوَسَّوْا فِي شَيْءٍ

بَعْدَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ

هَمَّ بِمَا لَاتُوا مِنْهَا وَفَاتُوا

أَنْتُمْ وَالْآدَمُ مَا كُنْتُمْ

سُوءِ شَيْءٍ كَمَا كُنْتُمْ

لِيَكُنَّ مِنْكُمْ رِيشَانٌ مَعَكُمْ

بِشَيْءٍ رَاحَتْ بِلِسَانِكُمْ فَرَاغَتْ

كُلٌّ مِنْكُمْ فِي شَيْءٍ وَرَبَّامَتٍ

إِنَابَتُ طَالِبِ كَيْفٍ وَبَيْتِي أَوْ تَعْمِيرُ كَيْفٍ

٢١	٢٢	٢٣	٢٤	٢٥	٢٦	٢٧	٢٨	٢٩	٣٠
كُنْتُمْ أَنْ تَدْعُوا إِلَى الْإِيمَانِ	فِي تِلْكَ الْأُمَّةِ قَوْمٌ لَمْ يَكُنْ	لَهُمْ دِينٌ قَبْلَ الْإِسْلَامِ لَمْ يَكُنْ	لَهُمْ دِينٌ قَبْلَ الْإِسْلَامِ لَمْ يَكُنْ	لَهُمْ دِينٌ قَبْلَ الْإِسْلَامِ لَمْ يَكُنْ	لَهُمْ دِينٌ قَبْلَ الْإِسْلَامِ لَمْ يَكُنْ	لَهُمْ دِينٌ قَبْلَ الْإِسْلَامِ لَمْ يَكُنْ	لَهُمْ دِينٌ قَبْلَ الْإِسْلَامِ لَمْ يَكُنْ	لَهُمْ دِينٌ قَبْلَ الْإِسْلَامِ لَمْ يَكُنْ	لَهُمْ دِينٌ قَبْلَ الْإِسْلَامِ لَمْ يَكُنْ
كُنْتُمْ أَنْ تَدْعُوا إِلَى الْإِيمَانِ	فِي تِلْكَ الْأُمَّةِ قَوْمٌ لَمْ يَكُنْ	لَهُمْ دِينٌ قَبْلَ الْإِسْلَامِ لَمْ يَكُنْ	لَهُمْ دِينٌ قَبْلَ الْإِسْلَامِ لَمْ يَكُنْ	لَهُمْ دِينٌ قَبْلَ الْإِسْلَامِ لَمْ يَكُنْ	لَهُمْ دِينٌ قَبْلَ الْإِسْلَامِ لَمْ يَكُنْ	لَهُمْ دِينٌ قَبْلَ الْإِسْلَامِ لَمْ يَكُنْ	لَهُمْ دِينٌ قَبْلَ الْإِسْلَامِ لَمْ يَكُنْ	لَهُمْ دِينٌ قَبْلَ الْإِسْلَامِ لَمْ يَكُنْ	لَهُمْ دِينٌ قَبْلَ الْإِسْلَامِ لَمْ يَكُنْ

كُنْتُمْ أَنْ تَدْعُوا إِلَى الْإِيمَانِ

فِي تِلْكَ الْأُمَّةِ قَوْمٌ لَمْ يَكُنْ

لَهُمْ دِينٌ قَبْلَ الْإِسْلَامِ لَمْ يَكُنْ

لَهُمْ دِينٌ قَبْلَ الْإِسْلَامِ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ دِينٌ قَبْلَ الْإِسْلَامِ لَمْ يَكُنْ

المجلد السادس

و حشر

باوشت

ط

حباك

شكر آید و در
شادگان

كش

خوبه نغز

مغوق

راوده

رف

سبك

ا

يا لينا
كشاد خلد

ط

مطالعه

آر بسیار باوند و در
که بریل بود و در
صلی الله علیه و آله
اگر غرض از این است
می آید از آن است
خوبه نغز و در
من آن است و در
طلب مادی کرد و گفت
الهام از آن است
می آید با آن است

زینام خلد شب بر کشد	صبرم چون نغز کو هر روز	یا نهنگی کرد کل را خورد و	کو بی کوه جله را سیلاب برد
نشر کردیم اندو بودند	رسته بخورن ز جوف آهنگ	از نهنگ آن خورد ما را می کند	آفتاب شرفش به حق کشد
چون بطن خود شب آید بد	هر یکی گوید به نیکام سخن	کاندازن ظلمات پر دشت	سلو چون بوش متبحر آمد
ز شب چون نهنگ دولجاء	چشم تیز و گوش باز تو سبک	کج درخت بنوی و چندین	کای که می کاندازن لیل و جیش
ز نیکو دیدیم شب را خور بود	موسی آنرا ناردید و نور بود	هیچ نگریم ما با چون کس	از مقامان و حشر در این سپهر
با نوسند بحر را خاشاک و	بعد از این ما دید خواهی	دیدم نیزی که می بگریه	ما میخوایم فرزند دید
هر که لرزد بر سبک ناصحان	چشم بند خلق را سبک است	گفته باز بود ندانم از	ساحران را چشم چون شد از
معناز و چند از بند	با کفر نامستحق و مستحق	در کساد و برد ناصد	لیک حق اصحاب نا اصحاب
تا چند حق بی مجازی رو بود	در عدم ما را چه استحقاق	که بر این جان و بر این دانت	در عدم ما مستحقان که بدیم
هیچ فریاد با او دیگر چیر کن	خاک ما را تا نیا پایز کن	ای بداده خلع کل نادان	ای بگرده بارها خیار را
بر دعای خویش را اگر مستجاب	خود ما مان امر کردی ایجا	بود سخاکی راجه ز هر این	این دعا تو امر کردی ز ابتدا
تا زجه فرزند کنده فرستدم	برده در رویای حیرت نرود	نی است که مانده ز خود و نرود	شکسته کشی تو هم و خوار
لایق و تدبیرم بحکم من عباد	گر نوبتیم هیچ ندی و فریاد	و این ز کرا کرده پر و هم	آن یکی را کرده بر تو جلال
وقت خواب بی هوش و اختیار	بودی که ز قترهای جان	زیر دام من بری غافل	شغوفه هوش بیغورمان
با زبیر دعا داشتیم	دیدم را نادیده خود ناکا	ای عجیب منی من عیب	چو گویم زان حال بعد از تو
سیمام تنگش گفتان ز گدا	این گفت این میم ام بود	خود می دانم زان شکر از چشم	چو الفجر می ندادم ای کرم
در زمان هوش بیجا بیج من	در زمان بی هوش خود هیچ	میم دلتک از زمان عاقلی	این الفجر می ندارد غافل
چون ندم دار مستان عباد	خود ندارم هیچ به سازد	نام دولت چنین می چینه	بیج دیگر چنین می متنه
بر روی تو نگویده بنیم	هم در آید دید عریان بنیم	بیج دیدم رحمت تو ایم کن	قد ندارم هم تو دار ایم کن
هم چنین به قطالین	و ندانند آب آید ز عین	سینه و بخش و باقی ز این چرا	زای دید بنده بود بدین
من تو و سقنا و کالین	چون باشم ز اشک خود یاد	با چنان جلال و اقبال و قد	اگر آید بد جنت انجود حق
کسب از کفر و حق و انور	قطره زان نبارد و صیقل	اشک من باید که صد چون	چو چنان چشم اشک و انصاف
با اجابیا و دایه و تیکار	ای بی تو کشند دعا کردن	چو نوبت آید خود خاک کن	چون که باران است و صفت
زایه به نان خود در خانه کن	خویش را موند و چش و سخن	دست از آن می باید	نان که سرد مانع از آب بود

إلهام آید و فقیر را و کیف شدت آن مشکل بر او

کشف آن مشکل است	اندازن بود او که الهام	کشفتم بر کمان بیبری بنه
دو کمان نه کشفتم بر کفر	کی بگفتم من که اندر کفر	

دو کمان نه کشفتم بر کفر
کی بگفتم من که اندر کفر
اندازن بود او که الهام
کشفتم بر کمان بیبری بنه

المجلد السادس

ق ق افس

کان ساز

ف فر افس

بلند

ق ق افس

سزکوه

م م افس

کریکا

ع ع افس

کامبان

ق ق افس

بجک

ز ز افس

جمع زکار و تیر موی

ف ف افس

جمع فطنه منی

آ آ افس

آبله بند

۱	در کان نه نیرو تیریدن بجا	صفت قوا سینه در افسی	از ضوی تو کان افسی
۲	تو فکندی تیر فکری آبید	دور بکار و برای چوید	چون پندیر آنجا منقلبک
۳	کاز ماید قوت بازوی او	بسد نزدیک و دور اند	او کان و تیرها بر ما خله
۴	کو بد و کو داسوی کی شیب	و این چیز کجاست و چه صورت	هر که دور اند از تر او وقت
۵	باید و آقا نکندی تیر	از مرد دل جدا تر میشود	کو بد و چندانکه از قوت
۶	سو که میشد جدا تر از سلا	بر فراز قلعه آن کوه زدن	چو کمان کو و تنک و نوج
۷	بود از کج و نشان بد بختر	هر کانی که او کفری بخت	همچو این در پیش هر کج و کان
۸	لاجرم رفت و دکان نوکتا	زانکه نادان و اشتیاق	این مثل اندر زمانه ساقی
۹	سو سبز گلستان و آب خود	دور و پیران کن در کان باز	آن کان بالایی استادان کار
۱۰	و ان مراد او بد ما خریب	علم تیر انداز تیر آمد حیب	نوج کمان کو و ذکر و ناستا
۱۱	تا از تیر فیل سو می روند	بشر او حاجت ابله بند	ای بسا علم و کار و ات و فضل
۱۲	تیر یکی بکند و با کور دنیا	زیر کشت شکست و نیاز	خویش را هر زمان کن از جمله
۱۳	ابلهان از وضع در صانع	زیر کان با صغیر تو نماند	زیر کشت دمام بر و طبع کان
۱۴		دست و پا باشد هاده در	
۱۵	<h2>ذاتنا انما همسنا و جهودنا</h2> <h2>که یزید فرزند و قید یافتند در سیا و جهود</h2> <h2>سیر بودند و مسلمان ضایم</h2>		
۱۶			
۱۷			
۱۸			
۱۹			
۲۰			
۲۱			
۲۲	تا نکردی مخزن اندر منتر	یک حکایت بنویس ای جانی	آن چه در دوش تو تر سار
۲۳	چون خرد با نفس با امری	هر که کردند با هم در منتر	سرونی وازی آمد در منتر
۲۴	بخشد در عین با لغی	هر که منتر پیش هر که	که در منزل شب بکوشیم
۲۵	رونها با هم ز سر او زجر	منتر و منتر تا نماند	چون کساده شده و بکشانم
۲۶	جمع مرفان هر یکی سوزی	چون نفس را بشکند ما منتر	پر کساده هر یکی بر شوق باد
۲۷	لیک تیریدند از روی	پر کساده هر یکی با اشک آه	چون کده و اشد پرومانند
۲۸	چون کف صبا افتاد و کوفه	نظرش کرد بود اشد و فوراً	در تر خود بکن این جزای تو
۲۹	عزیز و فرشی و دور و کس	آب و عاکی و بادی و آبی	

ذاتنا انما همسنا و جهودنا
که یزید فرزند و قید یافتند در سیا و جهود
سیر بودند و مسلمان ضایم

۲۲	تا نکردی مخزن اندر منتر	یک حکایت بنویس ای جانی	آن چه در دوش تو تر سار
۲۳	چون خرد با نفس با امری	هر که کردند با هم در منتر	سرونی وازی آمد در منتر
۲۴	بخشد در عین با لغی	هر که منتر پیش هر که	که در منزل شب بکوشیم
۲۵	رونها با هم ز سر او زجر	منتر و منتر تا نماند	چون کساده شده و بکشانم
۲۶	جمع مرفان هر یکی سوزی	چون نفس را بشکند ما منتر	پر کساده هر یکی بر شوق باد
۲۷	لیک تیریدند از روی	پر کساده هر یکی با اشک آه	چون کده و اشد پرومانند
۲۸	چون کف صبا افتاد و کوفه	نظرش کرد بود اشد و فوراً	در تر خود بکن این جزای تو
۲۹	عزیز و فرشی و دور و کس	آب و عاکی و بادی و آبی	

آنچه در دوش تو تر سار
سرونی وازی آمد در منتر
که در منزل شب بکوشیم
چون کساده شده و بکشانم
پر کساده هر یکی بر شوق باد
چون کده و اشد پرومانند
در تر خود بکن این جزای تو

المجلد الثاني

١
دوستی

٣
منام

خواب

٤
شوی

جایگاه

٥
کد اکابر

اسماء و شرف و کرامت
القدم للاطراف
الذی یؤدی من اشیاء
تلاوه و شرف و کرامت
و اسرار

٥٥

٦
مراقب

و بقای عمر

٧٥

٧
مرح

جراکات

٨٤

٨
فلق

تکالیف

٩١

٩
فصل

خوبی و بدی

١	انبیاء بودند ایشان آمل و قله	اتحاد انبیاء فہم شد	باز املا کی ہو بد شکر	سوز ایشان بدان اجرام بر
٢	حلقه دیگر آملک سفین	صورت ایشان مجملہ آتین	ز این خطی گفت احوال آنہو	کس بودی کلوسن محو بود
٣	ہج کافر و انجاری منکرید	کہ مسلم از فردنر باشد امید	پہنجر داری زخم عمر او	تا بگردانی از او بکار نہد
٤	بعد از آن ترسار آمدن کلا	کہ مستحرم و نمود اندر منام	کس شدم با او بچارم آملان	مگر نہ شوای خوردن شد جان
٥	خود بھمای قلاع آسمان	نسبتش بود با آمان جهان	مگر نہ بود ابتدای غیر البین	کہ فرزند باشد فرج از

حکایت شرف و کاف و فوج کربندی گیارہ در اجبتند

٦	کشف بختش از کینم این را	اشرف و کاف و فوج و پیش را	یافتند اندر و شرف گیارہ	
٧	کہ آمل و مقدم داشتن	آمد است از مصطفی بند	کچھ سیر از او از در این	در دو موضع پیش میدان کرد
٨	یاد آن لونی کہ آن سوزان	یا بر آن بل کرخلل وین	خدمت شہی بر روی فایک	عام مار بوقرینہ فاسک
٩		خیر شان اینست چو در شرف	نخسازان از ان رفرت	

مذکر بیان صورت پستان و شرف ایشان

١٠	سوی جامع میشد یکس	خلو را بند و نیت وجود بد	آن یکی را سر شکستی چون	وان کرد بر در یک پیر
١١	در میانہ بیدرہ چو خود	بیکامی کہ بر و زوہ کرد	خون چکان رو کرد با شاد	ظلم ظاہرین چہ بر سر از
١٢	خیرت این است جامع میر	ناپہ باشد شرف و قدر آن	بلکہ از می نشو پس از	تا پیچید عالمش از وی
١٣	کر کرد با بدوی ز بہ بود	تا کہ دریا بد مراد نصرت	زانکہ کرک ارجمہ کہ پس	لیکن آن فرضا و کیند مگر
١٤	ورونہ کی اندر قادی او بد	مگر اندر آدمی باشد تمام	شکر از ان اوست کہ در	بشنو با او از و گوید من

باز کشتن بقصد کاف و اشرف و فوج

١٥	هر یک تا پنج عمر املا کیند	کشف با کاف و اشرف کای	چون چنین افادع را انشا	باتع فرمان اینما عید بود
١٦	کاف و کلا بوده ام من سال	چندان کاف و کلام چندان	چندان کاف و کلام چندان	دردناک بر زمین میگرد
١٧	چونشید از کاف و اشرف	سوز و آود و دعا بر گرفت	بہر او برداشتن بند قیل	اشرفی شایعہ قال قیل
١٨	کہ مر خود حاجت تاریخ نیست	کایچین جعی و حالی کرد	خود مگر کناندا جان بد	کہ نباشم از شما من خود

المجلد الثاني

نثرند
بیت

نیل
بندک

نخی
کوشنده و گویند

نخیس
قلوی و مردند

کپ

سخر کوفت و مسود
کند واه مرفض شود
بکار آید به ایندلا که
پای ایندلا بیان چوبین
با به طرزین با شکلهش
از هم و پیش از هم
کفار ایندلا آرای
نخله

طاق
کنت

داند این راه که دانه ای است	که نهاد من فرختر از شما	چکان داند کین خوج بلند	من صیدان که این خالک
گوکشاده قلمهای آسمان	گو نهاد به بهمهای خاکدان		

مَرْجُوعٌ بِفَرِيحٍ سَائٍ وَ تَوْبَةٍ مَسِيدَةٍ مُسْلِمَانِ

بکر مسلمان گفت کای باوان	بشم آمد مصطفی سلطان	بکر کونین و هادی سبیل	بکر کونین و هادی سبیل
بکر سادانه سلطان نیل	بکر کونین و هادی سبیل	بکر کونین و هادی سبیل	بکر کونین و هادی سبیل
بکر با کیم حق و نرد عشق و بلخ	بکر کونین و هادی سبیل	بکر کونین و هادی سبیل	بکر کونین و هادی سبیل
بکر باری این جلوی بختی را بخورد	بکر کونین و هادی سبیل	بکر کونین و هادی سبیل	بکر کونین و هادی سبیل
بکر با مال ملک فضل خود دبا	بکر کونین و هادی سبیل	بکر کونین و هادی سبیل	بکر کونین و هادی سبیل
بکر ای بختی خود کند جلوی بختی	بکر کونین و هادی سبیل	بکر کونین و هادی سبیل	بکر کونین و هادی سبیل
بکر که بخواند در خوشی با ناخوشی	بکر کونین و هادی سبیل	بکر کونین و هادی سبیل	بکر کونین و هادی سبیل
بکر خودم این جلوی او ایندم خشم	بکر کونین و هادی سبیل	بکر کونین و هادی سبیل	بکر کونین و هادی سبیل
بکر کار بیداری عیان است	بکر کونین و هادی سبیل	بکر کونین و هادی سبیل	بکر کونین و هادی سبیل
بکر که از آن خوابت بیدار کنی	بکر کونین و هادی سبیل	بکر کونین و هادی سبیل	بکر کونین و هادی سبیل
بکر که همان ظاهر و پدید عیان	بکر کونین و هادی سبیل	بکر کونین و هادی سبیل	بکر کونین و هادی سبیل
بکر که از صد مکار و دغل حسن	بکر کونین و هادی سبیل	بکر کونین و هادی سبیل	بکر کونین و هادی سبیل
بکر که از غر از باب الله شرم کردی	بکر کونین و هادی سبیل	بکر کونین و هادی سبیل	بکر کونین و هادی سبیل
بکر که از سکون و فکرت کفران کردی	بکر کونین و هادی سبیل	بکر کونین و هادی سبیل	بکر کونین و هادی سبیل
بکر که در حقیقت اندلیل از طیب	بکر کونین و هادی سبیل	بکر کونین و هادی سبیل	بکر کونین و هادی سبیل
بکر که در کفر علی القیاب العنی	بکر کونین و هادی سبیل	بکر کونین و هادی سبیل	بکر کونین و هادی سبیل
بکر که غلغل و طاق و طرز کمر و دار	بکر کونین و هادی سبیل	بکر کونین و هادی سبیل	بکر کونین و هادی سبیل

مَنَادِي كَرْدِي سَيِّدِ مَلِكٍ نَمَدِ كِرْهَكِي	مَنَادِي كَرْدِي سَيِّدِ مَلِكٍ نَمَدِ كِرْهَكِي
كِرْهَكِي سَيِّدِي نِي اِجْهَانِي نَمَدِ كِرْهَكِي	كِرْهَكِي سَيِّدِي نِي اِجْهَانِي نَمَدِ كِرْهَكِي
خَلَعَتْنِي نَمَدِ كِرْهَكِي نَمَدِ كِرْهَكِي	خَلَعَتْنِي نَمَدِ كِرْهَكِي نَمَدِ كِرْهَكِي

المجلد السادس

۱	سخت‌الایچی تا شود او مستقیم	عاشق کاری در سمرقند آید	سخن او دلفک بخواد بود	سید ترمک آجا شاه بود
۲	تا شود میوه‌ها بر نازد دیار	نختم او دانق کج بی شمار	آردم پیغام خوب با فرود	ز دنیاوی کنگه او در پیچید
۳	از دیندانه فریازان تکلم	مرکب در اندازده شده منت	بر نشت تا بر مدی دوید	دلفک اندوده بد چون آید
۴	شورش دوم سلطان افغان	نخجی در جمله دیوان خداد	وقتا ما هنگام در مجلس افغان	کین دیوان در دوید از کنگه
۵	یا بالی مملکت از غیب خاست	با عدد قاهری در قصه ستا	تجربه شویش در احوال افغان	خام و جام شهر استلک است
۶	تلخ آمد چنبر اشباح درین	جمع کشته بر سر ای شاه خلق	چند آفت خود در راه کشت	گذده دلفک پیران در شش
۷	وان نکر از دم و او یار کان	آن یکی در دست بخدا نونان	خلف و شویش در نرمان شتا	از شتاب و وجد و اجتهاد
۸	تلمبه آفس از ادا ان با امر	مر بک نایق هر روز از قباس	هر روز زنده صبا کونه خنا	از قیروفته و خوف نکال
۹	دینت لیسیر و او ایمن خوش	هر کس سپید عالی زان تریش	چون زمین بوسید کنگه ایچ	راه جنت در راه و در شاه نوق
۱۰	یکدیگر گذران تا مردم زینم	کردا سازد دلفک آینه کنگه	جمله در شویش کشته دلفک	و هم می آفرود آن فرهنگ او
۱۱	تلف کشتش هم کلور هم دهن	بعد کساعت شاه از هم نهم	کف قادم در عجایب خانی	یو کبار آید بر عقلم دنج
۱۲	شاه را بر شاخندان داشت	دائما استاز راجع افغان	که از او خوشتر نبود در زمین	کوندیده بود دلفک و چنبر
۱۳	دود و افغانی ز خند کردش	هم ز دوزخند خوگردی نشتا	که کوفی نه شکر را با دوید	آنجان خدا نکر کردی در شش
۱۴	شاه را تا خود به آید از نکال	و هم در دم و خیال از خند	دست لب پیر ننگ کایه خشر	باز از دین چنبر زد دویدش
۱۵	بر دین بری و امری او را هاشم	جای تخش و سمرقند کزین	زانکه خرم شاه بر خون یوز	کدل نه با غم و برهین بود
۱۶	وا فرود دلفک هم و هوش فرود	و این نه ترمدا از در دویدش	یا بیلک یا بطون آن غنود	بس همان آن طرف را کشته بود
۱۷	ز دنیاوی بر سر شاه راه	کفت ز درده شیدا ننگ شاه	لیچین شویش از شر کیست	کشت در بازو کونما اوست
۱۸	چو شو مسال از پیغامش غرض	کنجا به هم بود اند دوقوش	تا سمرقند او چو بیک با فرود	که کویام که مازد تا سید
۱۹	تا از این امید او بر من متن	ایچین کاری با بد خود ز من	تا بگویم که ندادم آن توان	من نشاید بر تو بهس آن
۲۰	آفس افکنده در این مرج و حش	از برای امید انجام دیش	که در صد شویش در شهر افغان	کشتنست چنبر بغیب است
۲۱	خویش را با نریدی سلخته	لاف شیخی در جهان اندخته	که افخ خانیم در نظر حکم	چو این خلمان باطل و عقلم
۲۲	قوم دختر را نبوده زان جنس	خانه داماد پر آشوب دیش	مخلفی و کرده در دوقوش	هم ز خود و اصل شد با لکشت
۲۳	ز این هوس مرسته خوش بر شتا	خانه ما را رفته و آراسته	مطهراتی کافی سوگمان شد	دولوله که کار نمی راستند
۲۴	در مضاحک یک جوان آید	ز این سالان فریدانند	مرغی آمد ای طرفان نانه	زان طرف آمد یکی پیغام نه
۲۵	از جوانانه در معالی چراست	بس زان یاری که امید ستا	زانکه از دل سوگند پنهان	لیک کین او مازان آکشت
۲۶	که بلا آورد بر ج بر این سوز	باز و ناقصه دل و جھول	لیک کین کز دره ز این هم بریدان	صد نشاندند سر و او اجنا
۲۷	زای لو کشته و شیمان از شتا	دلفک از ده بو کار و است	شوازی بند کشته یک سخن	کین در برش کشت ایچو راستن
۲۸	باید افشرد در زمانه برین	نجدد نبود و پنهان کزین	او بخبر کین شویش کند	ناله و غرض کشته زانوی کند
۲۹	نه نماید در نه سید مد	بسه را چونر انا شکی	بی کمان او را می باید شارد	او میان نبود و پنهان کز کان

۱
الایچی

۱
مستم

۴
سیرت

۱۲
زغ

۱۴
نگال

۱۵
داهی

۱۴
سطو

۱۴
غلی

و در وقت که ایضا...

المجلد السادس

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

١	شوايز دفعه وى فوضلك	مدنكودارغاشر وندك او	كفتحق بجاهم في جهنم	١	زانكه نماز است بها و منج
٢	يزمهاين هسندناين خیر	كه بشر برشته آمدان بشر	كفتلكك بافغان باخو	٢	صاحبا دوزخ اينك مكن
٣	بشر كان و هم آيد و خیر	كان نباشد حق صادق اى	ان بغير اظن اثم است او	٣	بناشتم و استخاصه برضير
٤	شه نكره آنكه مى بنجاند	از چه كره آنكه بخندانند	كفت صلحيتش شه جا كپشد	٤	كاشف اين كرواين تزوير شد
٥	كفت لكك استونندك	با پلوس وندقا و دكر خريد	بمريدش چون دهل اشك هجى	٥	تا دهل و داد و دهنه ان آهى
٦	زانكه هم بر هم نهى باشد	بانك او كه كندها را زكل	تا بگويد سر خود را ز لسطار	٦	آنجا آنكه كير اين دلهها قرار
٧	چون طمانينه است صدق با فرين	دل ببار آمد كه اشارت دوع	كند چون سر باشد ز لچون	٧	سر نكره و دهنه ان هر كز نهنا
٨	تا دلو باشد ز بلنه ميرند	بايد انش از دها ن برون كند	خاصه كاند بشم افتد خن	٨	چشم افتد در نم و بند و كشاد
٩	ما بگر اين چتر نيم اكون كند	تا دها ن بچشم زان خور او	كفت لكك كاك ملك است شه	٩	روى علم و منفردا كه خواش
١٠	تا بدين حد چيست عجل و نغم	مزمى بدم بدست خود دم	آن او كه باشد از بهر خدا	١٠	اندان منجلى نو در روا
١١	و آنچه باشد طبع و خشم عار	بوشايد تا نكره دمنطقى	ترسد را آيد ساختن بود	١١	استقام و ذوق ان و فائت
١٢	شهورت كاز بشايد بطلد	خوف خود ز خوف خود خفتا	اشها صادق بود تا خيز	١٢	تا كوانده شود آنچه كره
١٣	نوبت دفع بلايم ميرند	تا بپي ريخته را بنديش	تا از از ريخته برون آيد	١٣	غير از ريخته بسى دارد رضا
١٤	چاره دفع بلا نبود ستم	چاره انجا باشد و عقوبت	كفت الصدق ترقى البسلا	١٤	دايو عرضا كه بصدقه باقى
١٥	صدقه نبود سوختن بدست	كور كردن چشم حليم اندر	كفت نه نيكو سخيرو قوت	١٥	ليك چون خيزي كونه رؤيت
١٦	موضع شه رخ نبود برانى	موضع شه پيل هم نادانى	در شيعه هم مقام زير	١٦	شاه را صد و فريفردا در كه آ
١٧	عدا چو دوضع اندر سوختن	ظلم چو دوضع در ناموختن	عدا چو دآيه اشجار و	١٧	ظلم چو دآيه اذن خار و
١٨	بنيست باطل هر چه بزبان آيد	از غصه و علم و از نفع و مكيد	خير مطلق نيست زانها هر چي	١٨	شر مطلق نيست زانها هر چي
١٩	نفع و ضرر هر يك از موضعي	علم زين دو واجب و فائى	او به از جري كه بر ميكي	١٩	عدو ابليس از معلو ابه بود
٢٠	زانكه طوا كرى صغرا كند	سيلي در وقت مستفا كند	سيلي در وقت ميكن ز	٢٠	كه رها ن دانش از كردن زند
٢١	زخم دمنوع نند بر خوي بد	چوب بركد او فداي بوند	بزم و زندان هسند هر دم	٢١	بزم مخلص او زندان خلم را
٢٢	شق بايد بشردا هم كنى	چرك را در ديش مستح كنى	تا خوردم كوشه داد و فزان	٢٢	نيم شود باشد و بنجه زبان
٢٣	انفان اندر دوزخ بران خو	چرك تا كه در ميان همان شو	كفت لكك من نيكو م كدان	٢٣	ليك ميگويم تحريش آد
٢٤	هين ره صبر ناني را مبد	صبر كز اندیشه ميكن چو	در تاني بريفتي بر ذنبه	٢٤	كوشمال من بايقاني كوف
٢٥	دردش عيشي بجا خوي چرا	چونكه مى نشاندن باشوا	شود كن با كره صلاحا	٢٥	بر پير امر شاو دهم بدان
٢٦	امر هم شويى براى اين بود	كر نشاورد سهو كز كتر بود	كايخرد ها چون مصايح ان	٢٦	بيت مصباح از يكي رؤيت
٢٧	بوك مصباح فدا ندر ميان	مشعل كشته ز نور آسمان	غير حق چو در انگنه است	٢٧	سيفى و طوى هم اخيه است
٢٨	كفت بى رواي طلب اندر	بخرد و قدر او هوى كن امتحان	دعا سوي طلب است	٢٨	اقتضاي عقل كه بود اندر
٢٩	زانكه ميراث دوزخ است	كوبيند عيبتها از بشر	دو صبرهاى طلب هم آن صبر	٢٩	كه نشايد صفا زان صغرا

١ نماز
٢ آنكه چشم و ابرو اشاقت
٣ مغم
٤ مخرب
٥ طمانينه
٦ آدام و سنگون
٧ فائت
٨ نوتشا
٩ فرس
١٠ آب
١١ عكيد
١٢ حيله
١٣ خبث
١٤ آوى مك
١٥ مستفا
١٦ پايه
١٧ تحري
١٨ جنج

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

المجلد السادس

١٥

١٢
و اخص

١٣
بامل

١٤
مى

١٥
لحاح برارنى كنى

١٦
ذاهل

١٧
مراوى كند

١٨
كند

١٩
بى

٢٠
ظفر

٢١
نوع

٢٢
بى

٢٣
عشار

٢٤
نقش

٢٥
بى

٢٦
روايشد

١ كان نظر بخشد و اكبر بقا
٢ كفو او بود كار انر و جن
٣ مژده و حجت انمبان برقا
٤ كه پديد آمد معاد و مستقر
٥ بجهت از تو خطر قبله نشا
٦ مثلا كردى تو با تلسون

١ تا كرده فون اين نوع الفا
٢ كان در عا شد با الجا بغير
٣ كه بهما او را بجى افزا شيم
٤ هين بگردان از تحرى بقا
٥ چون شوى نميزده و اناسيا
٦ كان در ان دم كه بجز ان معين

١ از تره و پند شد خلون بگ
٢ بر سر تو قهر از سلطان حقا
٣ حجت ايشان بر خود لخصا
٤ پس تحرى بعد از ان مردود
٥ منقهر قبله باطل شوى
٦ نيم ساعت در دهر امان

١ بمراد كرده اسفند آن باشكو
٢ در بيان صلحان با صلحى است
٣ در موى ايشان كه جلوه و عا مصلحا
٤ جمله را چون كرده دست حقا
٥ بگويان زيان قبله كذا حاصل
٦ كرا زيان ايشان خواهى تروى

قصيدتعلق موش با جفر و بسين باي خود بر باي او و صيد كرده در صاع ايشان را

١١ هر صباي جمع بجا آمدند
١٢ هر كره واقصه خوان و منوع
١٣ بخصاله قسه اش را دادند
١٤ بلبلى كل ديد كه ماندش
١٥ كسد فرزان لاج سران ايشان
١٦ مصطفى زيارت كند احوال بچي
١٧ كرم نكيزان زو اميد كند
١٨ كان نشاند كرم و نكيزان
١٩ از جفته دل روى كندش
٢٠ فخر آنكه جبر را خواندند
٢١ زو مال خواندند في القلوب
٢٢ از بظن او كل جوشيدند
٢٣ صد غزل اموخه او ديدند
٢٤ چون شنيدند خبر صد ايشان
٢٥ هر صباي و هر وسايكال
٢٦ شوى كوش از مال ايشان

١١ هر دوزخ بر بول معادى
١٢ هر دورادل از نال نوح
١٣ آن اشخو رخص آن شادان
١٤ دل كه دلبر ديد كه ماندش
١٥ با چون با بار خوش نشدند
١٦ هادى دامها يار اندر فلان
١٧ چشم را باروى او بگذار
١٨ تا كو بيدانك و جندش
١٩ نام هر چيز چنانكه مان
٢٠ ايتخان باي كه ايشان است
٢١ لعل او تازه ز با فون الفا
٢٢ زان شوى كان مى جوشند
٢٣ از كل كياف زان مى خون
٢٤ چه عجب كه فرغ كرده است
٢٥ صرصر و كبر بر سر تختش
٢٦ با در جوكه از عا باقى

١١ بر لب چو كشته بودند
١٢ و از و ماوس مينه سپرد
١٣ الجا صر و حنه تا و يار ان
١٤ بستكى نطق از با لغنى
١٥ زنده كشته و مودى ايشان
١٦ را ز كوفتش نما بد ايشان
١٧ چشم اندر بچم نه كو مفضل
١٨ چشم بهتر از زبان با عا
١٩ ناطقة او علم الاما كند
٢٠ جمله را ناميدت عا ايشان
٢١ بود هر روزش ز كبرنى
٢٢ بلكه بنبج كسوف شرح
٢٣ كسب بالغ بخواند چون كسب
٢٤ هم زبان و يار او دملك
٢٥ مرسلها از بوجهاى شده
٢٦ كفت غايب با كان محسوس او

١١ از فضا موشى و جفر باي
١٢ تودل با همدگر مياخذند
١٣ را ز كويان بتران و بسين بان
١٤ چون بطور اوردل نشان بچي
١٥ ماهى بريان ز آسب خيبر
١٦ لوح محفوظ پيشانته يار
١٧ بچم اندر بچم و عا ايشان
١٨ زانكه كرم و بچم نهان زان
١٩ چون شد آدم مظهر و روح
٢٠ فاش ميكند زبان از دوش
٢١ نوح نصفه سال در راه سو
٢٢ و عطلد اناموخه هم از شوى
٢٣ حقل نوزاده شوى و صبح
٢٤ جمله مرغان را كو بچي
٢٥ صرصر بر عا دقالي شده
٢٦ هم شد معال و هم باسرك

كه فلان را بغير گفتن زمان
ايشان را بخته صاحب تران

المجلد الثاني

تذبير مؤثر با جفر که ميان ما و سيلتي بايد کرد حاجت نيمو انکه بر ما مدد و سخن گفتن

ترکانه
ناهن تاکاه

در عبا
شاهزاده الکبير
و غیره

سفا
و صلی
سازنده کشته
شاه و شاهزاده

و امور
ماه ماسه و معقول

تلوت

جوع البفر

و جوع الکله
ناخوس کینگی شک
خوارگی که هر کس
شد بوقی هم نشو
و نماز آن است که
صاحب جوع البفر
و اگر بدهد سنا بد
لوزه کارماند صبر
و اندک جوع الکله
هر وقت با به انداز
بخند و آری با جود
دوره هر یک سبیل

چهره ای بود که ای فخر بر لب جوهر بود آنروز زمان ببخش وقت آمدن از این سخن نیتند عا طری حاشان آب این دریا که هایل بخت شوم شوم ای منسلی نیتند از گفتگو و ای درد دل مشوق جمله عاشق بر یک اشتر بود این دریا آن یکی نه که عقلش فهم کرد و در عقل ادال این سخن ببخش چون گوید سخن	این سخن با بیان دارد که تو در وقت از این کار می کردیم از ملاقات تو کاندر این سرهاست با صد را که بود در اندر انداخت و کل سال متصل پیشین چون می شد از عاشق ترا این بران مدد تو آن به تو دو میانشان فارق و مفترق همچون با خود و بیاید بود نخه سخن را بسویار برد بلجان سخن که دارد شاه	دونها خواهم که کوم ما تو را من بدین وقت عین ای دلبر نی بهیج آرام کرد آن خسار نیتند عا طری ما میان یکدم هجران بر عاشق خویش مدد در شب عاشق است مضمحل بزرگ زده با ای آن کوش این درد عاشق بخور مقسور و نیت همچون با خویش در عبا نمود خو مکرر که پیش از مرگ ببخش با بیان دارد که
---	---	---

مبا لغد که زین مؤثر که لا بد از این که در صلیت

درد خود مکینم تو در شب از روز و نیت چاشکا یا صد استقامت اندک این قضیه بر ادبنا در خور است نودا و دازان زبانی نامند بود آلاش شد آرایش کون جز رضا که کشته در دست با شد کان بدترین از کند ببخش با بیان دارد که	من ندانم بیخند یکدم نور وقت بیوقت از کرم یادم درد هوای طرفه انسانیت ده زکات جاه و بنکد و غیر آفتاب بصددهای زنده بر در دیوار تمامی تافت تازه میرانی صد هزار وجود هکذا ایغیرین بیعی الغلو خوبه بخشد در جزا و عطا	کشتای بار خیز مهر کار انقره باشد ان ساد کپی من بدین کار کا نفع نیست نیازی از غم من ای امیر مخوبه لطف عام نوستند تسلیت در کفنی شد نور یافت تسلیت در عهد زمین را کرم جوع از کشته شد در پرورد تا بنشین مناسله در وفا
---	--	---

المجلد الثاني

١	روز و روز دوشن که از غلج حزن	ما که ایم این دیار کن این	کاز کنج دندان و دندان	از همه حشاشان که من لا انا
٢	چون شوم کل چون مرا و عار	ای که من ز شمشال نیز شد	کف بر روی چو مار کوهیم	من که اندیشه من مکر و مکریم
٣	لطف تو در فضل و در فن منتهی	در کمال نشیم من منتهی	زینست طاوس و این ماددا	نویهار احسن کل در معاددا
٤	از کمر کوه ز جلف او بر	چو بر من فصل تو خواهد کرد	تو بر ادای غیرت سر همی	سایبان منتهی زان منتهی
٥	چشم خواهی کشت از مظلومیم	نوم خواهی کرد بر محرومیم	خواهد از چشم لطیف اشک	بر سر کرم بسج خواهی کشت
٦	بر نشان بر مددک غنا این	آنچه خواهی کشت تو با خاک این	حلقه دد گوش من کن این	اندک زان لطفا اکنون کن
٧		شاد کردیم دندان من و کج	شاد کنیم دینین چار کج	

لا بد که در موش چغندر که بهانه میندیش و در
 امر مزاجی میندیش که در التاخر افان و نمیشد

١٣	کای فرمهای تبا نام فراموش	صوفی را گفت خوابه بیم	یکدم خواهی تو امروزی شوم
١٤	کدهای موزند و آمدند کم	گفت من در روی راجی بترم	سبیل خدا از عطای نسیه به
١٥	هم ضام سبیلش که قناعت	خاصه آن سبلی که از دست	بمنزلی ایادی جان جهان
١٦	سوکش ز این جوی ای آرزو	دردم ز دانه روی ماه از شکر	تا لب جو خرد از آماه معین
١٧	پس بدان از دو یکا خا آب	چو زینین بر لب جو سبز است	گفتیم هم جوی کرد کار
١٨	که بود در خواب من فریفت	کریار دست بنید هم کس	تا زکی مرگستان جیل
١٩		کشت بهاران ز بهانی دلیل	

رجوع بجای چغندر موش

٢٣	یکدوی که بخندت بریم	آنجان کن از عطا وارتم	لیل شاه و جنت همایش	ای ای من خایکیم تو آبی
٢٤	زانکه بر کیم ز خاک رسته	آمدن بر آب سحر نشه شد	من بنیم از لجا بی حرم	بر لب جو من بیان منور است
٢٥	آخرین بچش آن آمد قنار	بچه که دندان در این کاران بود	تا ترا از بانک من آگ کند	پار مولی با نشانی کن مدد
٢٦	بسه باشد دیگری برای تو	یکدی بر پای این بند دو تو	تا ز جلد رسته کرد کشف	که بدست آمد بکوشه و دانا
٢٧	و کشت اند بر زمینش تا آسمان	کشت چون در بهمان میانی	اندرا میم چون جان با بد	تا بهم آیم ز این فن مادد من
٢٨	چند تلخی زان که شرجان حید	موش زان در بهمان از کس	نشه از موش ز آمد در کس	چغندر جان در آب جوی پیشی
٢٩	بشوی از نو بخر آفتاب	با پیش چون دوزخ بخر خوا	عشها کردی دوزخ بخر	کری و جوی بخر کنده

٢٣
 صیم
 یعنی بهر وقت

تجرب
امتیاع

انسانیت
تکامل
تجرب
امتیاع
تجرب
امتیاع

المجلد الثانی

تجرب
امتیاع
تجرب
امتیاع

۱	تجرب	تجرب	تجرب	تجرب
۲	تجرب	تجرب	تجرب	تجرب
۳	تجرب	تجرب	تجرب	تجرب
۴	تجرب	تجرب	تجرب	تجرب
۵	تجرب	تجرب	تجرب	تجرب
۶	تجرب	تجرب	تجرب	تجرب
۷	تجرب	تجرب	تجرب	تجرب
۸	تجرب	تجرب	تجرب	تجرب
۹	تجرب	تجرب	تجرب	تجرب
۱۰	تجرب	تجرب	تجرب	تجرب
۱۱	تجرب	تجرب	تجرب	تجرب
۱۲	تجرب	تجرب	تجرب	تجرب
۱۳	تجرب	تجرب	تجرب	تجرب
۱۴	تجرب	تجرب	تجرب	تجرب
۱۵	تجرب	تجرب	تجرب	تجرب
۱۶	تجرب	تجرب	تجرب	تجرب
۱۷	تجرب	تجرب	تجرب	تجرب
۱۸	تجرب	تجرب	تجرب	تجرب
۱۹	تجرب	تجرب	تجرب	تجرب
۲۰	تجرب	تجرب	تجرب	تجرب
۲۱	تجرب	تجرب	تجرب	تجرب
۲۲	تجرب	تجرب	تجرب	تجرب
۲۳	تجرب	تجرب	تجرب	تجرب
۲۴	تجرب	تجرب	تجرب	تجرب
۲۵	تجرب	تجرب	تجرب	تجرب
۲۶	تجرب	تجرب	تجرب	تجرب
۲۷	تجرب	تجرب	تجرب	تجرب
۲۸	تجرب	تجرب	تجرب	تجرب
۲۹	تجرب	تجرب	تجرب	تجرب

تجرب
امتیاع
تجرب
امتیاع
تجرب
امتیاع

تجرب
امتیاع
تجرب
امتیاع
تجرب
امتیاع

تجرب
امتیاع
تجرب
امتیاع
تجرب
امتیاع

تجرب
امتیاع
تجرب
امتیاع
تجرب
امتیاع

المجلد السادس

مستقیم
بقول تمام کمال
نمودن

سیر
آشفت

صفت

آواز

مرح

چراگاه

آفت

غارب

فوق

سقف

سلب

برع

عما

تکمر

افاه

التاسع

اشاره عدل است
آنکه در کمال
الذوق الفعی

۱	از فرزالی بزندان وحیم	سیر قادم زبان کمال مستم	شهو ماد و فکند امیر طوا	از سو عرش که بودم سر با او
۲	چونکه بودم روح و چون	زل و آخر هو طم از نذین	لاجرم کبدر زان باشد عظیم	دوخ را از عرش آرد در عظیم
۳	که نکندم چو آدم از جنا	قاله از اخوان کنم یا افنا	یا بر آن یعقوب بیدل و جم آن	بشنو این ندی یوسف کوشا
۴	و از سلام و سلم پینام ترا	چون بیدم لطف و اگر تم	نوشته فصل کندم خورده ام	زان حال بر کوه دی پیر خورده
۵	چشمهای چهار تنه بس	دافع هر خیم بد از پیشتر	دو کسندم نیز چشم بد سید	من پسند چشم بد کرم بدید
۶	چشم بد چشم نکو میکند	بل و چشمی که میا هاید	مات و متاصل کندم اند	چشم بد چشم نکو میکند
۷	می نگیرد با نشه خورشید	ناز بر هسته که یابید از نظر	چشم باز بر رخ بختشده	چشم نشه بر چشم باز از نشه
۸	نغمه های احب لا فیلین	شد صیف باز جان در مرغ	هم شکار تنه هم میدش	شیوه کان شاه باز معنوی
۹	هر جسی را منم او در مشاع	یا قتی بی روی و کوش از نو سیم	از عطای عجزت چشمی رسید	باز دل را کز به تومی رسید
۱۰	تا که بر حما کند آن خشی	مالک الملکی بخش خیر	بنو آن خسر را فو و کوش	هر جسی را چون روی

حکایت سلطان محمود غزنوی و فرات و شباندر

۱۳	با کوه دزدش هوا خود	شخصه محمود بر می کشد	پس بکشند که او با الوفا
۱۴	همین گوید از فر و فضیلت	آن کی گفتی که در مگر	تا گوید با فریگان در دستم
۱۵	فستطیبت را اندر دو کوش	آن کی گفتی که در فر و	که بدانم ساجده می گوید نیک
۱۶	جمله خاستند در چشم اندوا	آن کی گفتی که در دست	هر که داشت بنیم اندر دیروان
۱۷	کندم من قبها از دور رسد	کضا خاستیم در دیا زوا	گفت یک خاستیم در بین
۱۸	که رسول از بی چه گفته است	سترا اناس هماد در دادش	من رضا کن بر ام کان دران
۱۹	و از کرد خلت بود کفر خرم	در یکی کان نقی اندازد	مهر بخون بوکم هم خا کرا
۲۰	که بود یوسف که امر مینی	بوکم دائم زهر بر اقبی	مهر اوله که بود بو از مین
۲۱	یا که این خا صینه و این	که که این خا کوشاندا	گفت یک خاستیم در چشم
۲۲	کن کوش در رخ که دانم کند	صل که که خدا شد	مهر اوله که کند انداخت
۲۳	تا کندش چو سوی آیم اش	مهر اوله که کند انداخت	گفت خست کوشی کند اندازید
۲۴	من را خاستند آنچه بود	پس بر سید از شه کا شد	گفت دویم بود خاستیم
۲۵	چون بیدیش از ایشان	مهر از چون بلادان	چون بیدیش از ایشان
۲۶	چون خلاص رود غمها تو	قوم گفتند که قطب ما تو	بعد از آن جمله بهم پیوست
۲۷	گفت میگوید که سلطان	چون سکی با نگر باز داشت	خال بو که آن در کار بود
۲۸	ناشدند آن سحر و یاور بلند	پس کند انداخت	جای دیگر خا کرا چون بود
۲۹	هر یکی از غمزا سالی کشید	طبع نوزد نق و دقن	

۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹

المجلد الثانی

۱	بر زدن و زدن و کوه ها و ...	خوم زدند و نمان کردند	سه مقبره بدین کارهاشان	میله و نام و پناه و دواشان
۲	خویش را زدند و ایشان باز ...	دو زد در دیوان بکف آن	بر و از کشتند و نمان	تا که هر سر شک زد و بر اید
۳	در شب سه سوی جان آمدند	وز غیب جان هر لزان شدند	چون که ایشان بدین سر شاه	بار ایشان بود آتش چو شا
۴	تا که شب هر که چشم انداختی	دزدید یکیشگر شبناختی	شاه در تخت بدو گفت این	بود با مادوش شب که درین
۵	آنکه چندین خوابت دیدی آن	این گرفت مام از غیبش آو	عازوشه بود چشم لاجرم	بر کشاد او معرفت با چشم
۶	و هر وقت که گفتا این شاه بود	فصل مای بدو و سوزان می شود	چشم من به بردت شراشت	تجربه شادوی اشقش
۷	آنکه خود بخوام من از او	که نکرد اندر عارف می بود	چشم عارفان امان بود	که بدو یابید هر ارم خون
۸	تا که خود شافع هر داغ بود	که در چشم چشم او ما زاع بود	دستش بنا که همچو یک بشید	تا طریقی بود و زود بودش امید
۹	از آن فرج دو چشمش توفیق	دید آنچه جبرئیل آن برینش	برستی را که حق به کشت	کرد او در رعیت بار شد
۱۰	خدا و پروردگار غالب شود	ایمان طلب بر اطاعت شود	در نظر بودش قلمات العبا	لاجرم نامش خدا شاهدش
۱۱	آلت شاهدان و چشم نیز	که در شب خورشید در سر کوبید	گرفتار از مدعی سر بر زد	گوش تا صبح جانب شاهد کند
۱۲	تا ضیاء از در حکومت این فر	شاهدان از او چشم بود	گفت شاهدان بجای دید	گو بدید بیغرض نیز دید
۱۳	مدعی دید آنست اما عرض	چو به باشد دیده دل در عرض	خوبی خواهد که تو شاهد	تا عرض بگزارد و شاهد
۱۴	حق میگوید بیغرض را ترک کن	تا قبول افند ترا با ما سخن	کاین عرضها پرده دید	بر نظر چون پرده پوشید
۱۵	ببینید جمله را باطمینان	حکایت الاشیاء یعنی قصه	دندان خود شد چون دندان	پیشتر نظر امقادیر بر ما
۱۶	ببینید و با عجب اسرار	بسیر فرج مؤمن و کفار	دند من خور او در چرخ	نیت کائنات ز روح آدمی
۱۷	باز که از خود و چشم خویش	آنکه صاحب صف آمدن	باز که از ملک با بر خور	روح را من امر بقیه کرد
۱۸	ببینید آن روح را چشم نیز	کین رویشان نماید هیچ چیز	شاهد مطلق بود در هر جا	بکنند گفتش خوار هر جا
۱۹	نام خود است شاهدان او	شاهدان است این چشم بقا	منظور دل بود در دوسرا	که نظر بر شاهد آید شاه و
۲۰	عشق و عشق شاهدان این	بود ما به جمله پر در سار این	بر از آن لولا که گفت اند	در شب عراج شاهدان ما
۲۱	این ضیاء برینک پیدا کرد	برضا شاهدانها کردی	شد آسیر آن ضیاء مرقنا	شاد باش ای چشم نیز مرقنا
۲۲	عاز و از موهبتی در خواست	کاو و قیاس تو اند کردی	ای شیر ما تو اند خیر و شیر	از اثار تقوی در میان خیر
۲۳	ای ترا نا آرازه و دوست	چشم بند ما شده دیدت	چشم من از چشمها بگریزند	تا که در شب تمام دیده شد
۲۴	لطیف صورت تو بود آن ای بی	ببین که آن لایق ایما می	توبت ایمن تو تا با الشاهین	و آنچه این مفضلات الظاهر
۲۵	بارت بود همجوری مده	جان فریب بد موهبتی	بند تو در دوی است ان فکر کمال	طرحه بندگان بود بندان
۲۶	آنکه دیدنت مکن نادیدنش	آیند بر سینه بالیده اش	من نکردم الا بالی در طریق	تو مکن هم الا بالی ای شفیق
۲۷	هین مرزاند که خود او را بید	آنکه او بکاود تو بید	دید تو جز تو شد عمل کلو	کل نبی بالخلافة باطل
۲۸	با طندعی نمایند و شد	زانکه باطل باطل از او می کشد	نزد فقه کانداز این امر	جنس خود را هر گاه و کمر راست
۲۹	مده ناز او کشدنا مستقر	و کشد بر اقامت چنگ	چشم بداران بازان کوبش	منزویان از کستان بویها

آفتاب
کوه

فانزع

اشاره شایسته و ...
نحوه است و ما زاع النصر
و ما لطفی بین کند چشم
و نظایر آن

شید
خوشید

آرزوی

اشاره شایسته و ...
ببینید و با عجب اسرار
سلطان

شاهد

اشاره شایسته و ...
آیا از سلطان شاهدان
و غیر آن

طردم

باید از نظر و ...
باید از نظر و ...
آنکه میباید

بھی

ساخته و ...

کمال

ببینید و با عجب اسرار
کمال و ...

زاد

ببینید و با عجب اسرار
کمال و ...

غراب
وکی از کلاغ است

المجلد الثانی

منشی
کننده

مترجم

مترجم از کتب عربیه

مترجم

عربی به فارسی

کتاب

مجلد

فصل

موضوع

توضیح

مترجم

مترجم

۱	همونای شد دل جان دین	تاسوسه بمن روی نمود	چون غراب البین آمد آنگاه	دو شکار موثر بر دوش نهاد
۲	چون بر آمد بر هوا موثر از غراب	منشی شد چمنین از لعل آب	موثر در مغار ذراع و غیر هم	در هوا آویخته پاقد و نه
۳	خلوق کند ذراع از مکر کدی	چراوی را چگونه کرد بصد	چون شد انداز آب چون در دند	چراوی که شکار ذراع بود
۴	چون یک غنای نری آنکس	کو چو آبان شود و خنک	ای همان از بار ناخبران	همین غنای چو سید ایمان
۵	عصار افغان نفس بر عیب	همو بوق بدی بر روی خود	عقل می گفتن که جنبی	ازوه معواس است از ماه
۶	همین شوهر بر شک این نکو	منو نیست بهودت در نجو	سورت آمد چون جاد و چو	نیست جامه دران جنبی
۷	جان چو مودت چو دانه کند	هو کساند سوسویش هر	مورد اندکان چو برهن	سجیل و جنس خواستگار
۸	آن یک خود مکران آرد	موردیک کردی بگرفت	چو سو کند مغیبت از دلف	مورد سگ موری آید بلی
۹	و نفس جو سو کندم تابع است	مورد این کو جنبش راجع است	تو مگو کدم چو شد سوجو	چشم را بر خصم نه زدی کرد
۱۰	مورد استو بر سر لب میاه	مورد پناه دانه پدید آید	عقل کو بد چشم را نیکو نیکو	دانه هرگز کی بود پیدانه
۱۱	ز این سبب آمد سوا کجا کلب	صفتی نه اجوی و مورد کلب	زان بود عیبی سوا کجا کلب	بد نفس مختلف بکنش فرخ
۱۲	این نفس پیدا و آن فرخ زین	بوقص کس که قصر باشد زین	بغضک چشمی که عقل شل است	عاقبتین باشد و هر دو تر
۱۳	ضال نشسته مغر از عقل آید	نه ز چشمی که ربه گفت و سید	چشم غر شد بخضر آه دین	عقل کو بد بچشمک هاشم زین
۱۴	افتد غصت چشم کام بین	مغص غصت چشم کام بین	دام بیکر بد که عقل در دین	روح غایتین بدان روی است
۱۵	جنس ناخبر از خود تا نشناخت	سوکو و نه هاشم از دین ناخن	نیش نیست به سواد کلب	عیسوی آمد و بد چشم ملک
۱۶		بگنبدش فوق این نایب	مرغ کرد و چو خنجر ذراع	

بر کس میانی عید الفوت را قدری که میانی خود بود آنرا بشهر آمدن پیش فرزندانش و با نیش پایش

۲۲	بود جدا لغت هم جنس بی	چون بری نه سال در پهلای		
۲۳	و از تهمینش ز مکرش زنگ	مندی بکنش قضا و نامدی		
۲۴	با قافا داد چو می با مکنی	جله فرزندانش و اشک		
۲۵	گنبد با نیش تواریه	یک سو فرزندش از امید		
۲۶	بود دران کس نیش زین	چو هم جنس بی تان چنان		
۲۷	هم جنبی شود در تان چنان	فخر بود وجود محمد		
۲۸	نه وار اول جنس قهران	لا ابالی لا ابالی آرد		
۲۹	مشغال او بان بر لب دند	دوشاز و در مغر بای		
۳۰	شد نفس را نسل از شوخی	زاد طبع بر بد هم زند هم		
۳۱	که مرودا که کند بار نیش	خود نکند کی با باقی		
۳۲	بگفته سال آمدن هم جاریه	کشته آن کس نیش زین		
۳۳	یک سو هم از فرزندش	که با بد روح را ز چشم		
۳۴	چون جنبی چشم خست آمد	شاخ جنت از دنیا آمد		
۳۵	همه را جمله جنس زین	زانکه هم جنبی ایشان		
۳۶	بود جنبی را و در این	همه دین و هم اسرار		

المجادل الشاكر

۲
مبین

اشکاء

۵
سفر

نزد آتش

سازد و باز آن

جهت کند

۱۰
مهان

خورد دلیل

۱۳
ابتشار

فرج و خوشنود

۱۹
نور

دوچه با آب پخته کن

۱	تخار از درد سر و اعصاب شد	بیش از استار کان خوشنود	دو چیز میکند او در نجوم	بسیار چو کند آرد او را
۲	تخار از پیش او کمره مبین	جنگ جنبه کشید تا زمین	مشنیدند از صورت او	آنجا آنکه خلق آوار نجوم
۳	که بد از پانصد در یکدگر	بسی جنبه یکی نوع نظر	باز گفته پیش او شرح و حد	هر یک نام خود و احوال خود
۴	بجز آنکه کشاند بلخبر	هر طرفه می کشد ز نظر	چون نه داد تو و کردی آن	آن نظر که کرد خود گفت
۵	تا آنکه کرد او چو سحر	چون نه دادند خدا خوئی	و سخت کرد و کون و تبد	چو خواند در خوئی ز هند
۶	از زمین بیکانه عاشق بر ما	منظر بهاره دیده در هوا	چو فرخ در هوا چو سیل	چون نه داد تو و صفات جلال
۷	از حیثی شدن بوز و شوخ	از روی خود نیاید و شوخ	مدری که گفت و آن تری	چون نه داد تو و صفات جلال
۸	نات و شار باشد و عار و شو	باز شاه بلخی باشد شوخ	زین و چون و از دشت است	طی و جویان و طالع است
۹	دخچه با بل فاده و از کون	دخقا اندازد از نظر انسان	چون یک که دادشان خوئی	خوئی آنهار و صفات ای
۱۰	مونس و بر سر فرعون است	سوار و برهان بکلهان	لوح ایشان سحر و خود	لوح محفوظ از نظرشان شد
۱۱	تا نه در کوه او دل روی کف	خال کوه از دره هم باشد	خوئی بری کل و دروغ بین	کندین خواش و بلخ و خویش
۱۲	کردی ای برود لدار جو	یک نوم اجازتم الزار کون	چون شرف آمد و اقبال آنک	خاک از مسایک و جسم پاک
۱۳	به نصدند و نفع و ایت	ای بساد کورضه خال کون	سود چشم غیر از آن میشود	خال تو هم بیجان میشود
۱۴		صد هزاران نده در سایه	سایه بوده او خاکش سایه	

در هر دو طرف

۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹

اَشْتَايْمُكَ وَ وَظِيفَةً اَنْزَلْتُمْ عَلَيَّ لِيُحْسِبَ نَبِيًّا كَرِيْمًا
 كَرِهًا بُوَدَّ بَرًّا مَيِّدًا وَ وَظِيفَةً وَ بَخِيْرًا بُوَدَّ اَنْزَلْتُمْ فَايْتُوْا
 وَاَنْزَلْتُمْ هِيَ كَسْرًا وَ اَمْرًا كَرِيْمًا هِيَ كَسْرًا اَلَا اَنْزَلْتُمْ
 مُحَمَّدًا مِّنْ قَوْمِي كَرِيْمًا كَرِهًا شَدِيْدًا
 لَيْسَ مِنْ مَّائِثَ فَاَسْتَرَّ اِحْمَبُ
 اِنَّمَا اَلْمِيْثُ مِيْثُ الْاَحْيَاءِ

۲۸	بدر در برین بدالتی	نه هزار نام بود آنقدر	جانب بر آمد و نام دار	تو کردی و غیر ظاهر ای
۲۹		هر و مویش یکی جانم کده	حسب و او یکی بر آمد	

المجلد الثاني

١٥٠

٤٢٣

تاریخ

نوال

عنا

توضیح

میکند

واثق

داغیاد

روضه الکرام

باغ کریان

امت

کره

مذکب

پاره پاره

قلمر

پراکنک

تبع

ناب دندان

سوار بودی کدای او شد	سوادى خاکى او شد	کردادی قشبه را تیر خنجر	کردیم شهنشه بود دران نوا
دگر کردی خزه را مشرب	بودی آن زهش نالانی	برامید او بیامدان غریب	گوغریا با را بدی خوش و عزیز
بردش بود آن غریب آغوشه	وام بپرداز عطایش خونه	هم پیش آن کریم او وام کرد	پنج حسه اس واثق بود مو
لا ابا لکشته بود و دام جو	برامید قلم ای کرام او	وامداران رو ترش او شاگ	بمکل خندان از ان روظ الکرام
کریم شد پیشش ز خوشی غریب	چه عشتش از سان بوطیب	یونکه دارد عهد و پیمان	آن در بیع آید نسقا با ناس آب
ساحز و انصاف از دست خدا	کله داین ک بار دستا	بوی که هلاک او شیر دشت	بشکند مغربلنگان از ایش

أَمِدْنِ جَعْفَرِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ بِتَنَاهَا بِكَرْفِنِ
 فَلَعْدُ وَمَشُونِ كَرْدِي مَلِكِ أَنْ فَلَعْدًا وَبَنِي
 كَرْدِي فَعِ أَوْ وَكُنْزِي وَبَنِي كَرْدِي نَهَا مَلِكِ
 بَوِي تَسْلِيمِ كَرْدِي أَوْ بَدَا

بکساره تلخ فاقعه بکر	بچونکه جعفر رفت و قلعه	قلعه تر دکام خنکش جعد	اصل کشی پچه ز مهر و نلفنا
دو آیدد از ملان کوفین	کد چیماره اش در این قفا	گفت آنکه ترک کوئی مکر فون	بیش او آتی بشیر و کفن
گفت آخو که او مرد بشفه	گفت مکر خوار در فرد تو موش	چشم بکش فلعده بانگر نکو	هموسها دله از پیش او
بر سر زین آنجان محک و است	کو یا شرفی و غریب او است	پندگش چون فدا تو ناخند	خویش از پیش او انداختند
هرگز را او بگری میفکند	سر کوفه را اندا قدم	داده بودش شع خوج حقیق	که هر زدی کشته بر امتی
چشم من چون بد تو آن فباد	کثر باعداد از چشم فناد	نخازن بسیار و خورشید آو	بیش او بنیاد ایشان مند
که هزاران موش پیش آید ک	کره رانی تر من باشد موش	کریش آید موشان ایفلا	نیست حقیقت درون جاننا
هنگام چشمه بخورد در فشار	جمع معنی خواه مین از کرد کار	نیست حقیقت بسیاری جسم	خیم و ابر باد قائم دان چشم
دردش موش را بدی جعتی	جمع کشی چند موش از جعتی	بزندندی خوش را بر کره	هر که روی ندندی حربه
بزندند چون فدا تو جمله	خویش را بر کره و جمله	آن یکی چشمش بکند از ضرر	واند که گوشش دیدم پش
واند که سوزاخ کردی غمگوش	از جاعت که بدی هر روزش	لیک جعتی فدا در جانش	بجهاد تبانش ز بیم کبر موش
کر بود اعداد موشان همگوش	خند کرد از یکی کره تران	از کله انچه غم قضای	انچه مش چه بندد خواب
سالک الملکست جعتی همد	بشواتا بر کله کوران جعد	خند ز ما نشان سازد ترش	کس پار و کفنش از راه بر

مؤلف

تألیف: محمد باقر خانی
 تصحیح: محمد باقر خانی
 چاپ: تهران، ۱۳۰۰

صوت

لا ترون

منز

باران

روحه

اشارت خودی
موسی و فرعون
مجد بود که کس نماند
آن داشت حق خالی
فرموده از کلمه برده
کلمه ساخته تا از کلمه

نصفی ادا
برداشت

صوان

نکاهند

مشک

چراغدان

نخاج

نخ

سراج

جلاغ

۱	بوی را با بوی چون ماء من	مالک الملک کتب همه	چون عدم باش پیش سوز	صد هزاران کورده ساخته
۲	که بید نیست هر یک بد	بهداد روی بگرد	تا شود شاه غلام دخی	در دخی بهد شعاع لخمی
۳	پیش رو او توبره آویخته	روی موسی با رقی انکینه	دیدند خسار و دردت	یوسف موسی ز خو بر دند
۴	کرد آن نور روی را سائره	از خود و خواسته تا توبره	که ز فردا ز دوشم مارکی	زود پیش آنجان بر روی
۵	نور جان بر بود تا روشن	کان کس بر نور صبر یافته	کان لباس جانی آمدین	توبره گفت از کلمه ساز هنر
۶	همچو کوه طور نورش بر در	کوه قاف اربیش آید بهر	نور ما از بر تا بد غیر آن	چو چنین جز نخواهد شد
۷	حد فتنه جاسازد از غار	آنکه طورش بر تا بد ذره	یافت اندر نور چون احتمال	از کمال مددنا بدان بحال
۸	که نبود نند نورش قاف طور	کشته تکره ز جاجی های نور	ذره اندر جاجی ساد سجا	ایچه طورش بر آبدای کیا
۹	بوی سازه ز این بوی غازی شد	بوی سازه ز این نور آمده	تا فقه بر عرش و افلاک این سراج	چشم از مشکوه دار جان شد
۱۰	در عقول و در نفوس با همد	که بجزیدم ددان لاله و خال	از ملک لایزال که سوز	ز این کای که آن خم رسل
۱۱	یا از من با شاه سیرا محنت	تا بدلال آن دل نور و شفت	بوی چون و بوی کوبه بی ز کف	بد بدل و من بکفیدم چو کف
۱۲	پیش عیصر آینه بر ساختیم	بر دو کور آینه هم تا غم	بر بنا بد هم زمین هم زمین	بچنین آینه این خوق من
۱۳	که نمود او قر را می شکافت	حاصل آن کز لبش خویش بر	شسوا آینه و فتنه خرس بر	هر دو می ز این آینه بجا خرس
۱۴	توبره با نور توجه من زوی	نهین یوارها تا فاش شد	پاره کشتی و بدی کوه دوتو	گر بدی چه ز غیر لبس او
۱۵	زانکه بود از خوف ملک ما خور	گشته بود آن توبره ساز نور	بود فتنه و خرفه بمارنی	گشته بود آن توبره صاحب
۱۶	خود سفوراه هر دو دیده با	دو هوای عشوان خورد ملان	کوست آتش ز پیش آموخته	زان شود آتش زمین سوخته
۱۷	بر کشاد و کرد خرج آن خرس	بعد از آن بر شرف غاندان	نور و نور او و بکشمش بر	او لا بر شب چشم و بیدید
۱۸	چون ز دستش فتنه حشر	کس زنی گفتش که چشم چه	چون از دوزخ طاعت جان	بچهان بود بجا همدان
۱۹	لیک ما چون کج ددو بران	دوند چشم زه و بران شد	دید بود که هر کس کرم تار	گفتند کس بی خود که صد هزار
۲۰	دید موسی باز نورش سازد	خوشید این زود چشمش را	یا دارد از فتنه و فتنه نام	کی گذارد کج کلین و برانه آم
۲۱	در قادی در شبک فتنه	نور روی و بنور و فتنه	از خونه حاضر بد و بران	از نظر این فتنه او پنهان شد
۲۲	نهم کردند پیش اصحاب نقا	زانکه بر دیوار دیدند نقا	بوی غنای بی و بیرون در کف	کس بکشدی و دوزخ خانه
۲۳	و از شکافتن فرجه آغاز کن	همین درجه سوی بوی سفای	دارد از بران بوی سفای	خانه و اکثر درجه آظاف
۲۴	این بلیک کشتی شوای پس	پس همیشه روی مشوره نکر	که حال و سنه دیده روشن	عشو و دخی اندر چه کرده
۲۵	دشمنان از این ضلع و کس	کیا داری و ای بخت کن	دود کن ابدال و دودان	راه کن در اندر و ناخویش را
۲۶	زنده کرده مرده غم را در مش	پرویش بر باغ جانها را در مش	کوها اند روح را از بیکه	چون شدی نیابدان بسیار
۲۷	ملک کنعیه در در و سبق	بر سر مال جمالش در حق	صد هزاران ملک کو با کوه	نقشه ملک جهان و دند
۲۸	ملک عل از مال خنجر آید	شاه غلام او شد از عل	ملک علی سوز کوان کشد	ملک جنس سوزندان

رجوع بکتابت قر و امله

۱۳۰۰ ۱۳۰۰ ۱۳۰۰ ۱۳۰۰ ۱۳۰۰

المجلد السادس

وَأَمْدِنِي تَبْرِيْرًا كَأَهْلِ نَفْوِيْ مَحْتَسِبِ

مَدِيْنِي
دوشی

مِثَان
بریند و فغانویز

امریگی

بجای نهر با هوای
شیرین که سعادت آید
و عامه در دنیا و دین
باید علی شکر کفایت
تدارک ما را پس که
تیر و پیمان که کفایت
دلهای مجرای تن
اطراف بویستارها که
مراغب و محبوبان معنی

پوری
مستندت

قبریه
دوشن صغ

مِصْبَاح
کرم و جانم

مِصْبَاح

از ره آمدن تو آن دارا	از غربت مستخر از بیم و ام	شد تو تبریز و کوی گلستان
دو عدد او الملک تبریز سی	خنده امیند از کل نسان	جانش قدان تدا از این مدینه
کعبه یلحادی آنجی نافی	از بیم یوسف مصر خلیا	ببرکی یا نافی طاب الامور
آن تبریز آنانی حوالا ز این	آن تبریز آنانجان الشهد	سار بانا بار بکتا راستران
شرف و در سوسالین بالینوا	شهر تبریز آن کوی گلستان	هر زمانه موج زوح آنکجان
چون زمانه محبت آنجی	از فرار عرش بر تبریز یان	او بر بر از دار دنیا نفل کرد
بغض آن طایوس شری و عی	مردودند در واقعه او در	سایه اش که چه پناه خلق بود
ماند او کشتی از این ساحل پور	در نوید یاد افایر بودند	نفره زد مرد و بیوش و وفاد
پس کلاب آب برود و شیرند	کویا او برود بی جان بد	
نیم مرده بار کشتان فیجان	تا شب بیوش بود و بعد از	

أَسْتَعْفَاكَ كَرِيْمًا غَرِيْبًا أَعْمِيَارًا مَخْلُوْتًا وَأَبِي نَعِيْمًا هَيْ خَالِفًا كَرِيْمًا وَأَبِي تَبْرِيْرًا مَدِيْنِي مُتَرَادِيْبًا كَرِيْمًا وَأَبِي تَبْرِيْرًا مَدِيْنِي

چون بیوش آمد بکعبه آن	چون بودم مخلوق امیندار	که چه خواجه بر سخاوت کرد
بهر آن کفو عطا می نمود	او کله بخشید تو سر پر خرد	اندم داد و نودند شمار
او شورم داد و تو غفل بود	خواجه شمع داد و تو چشم بود	او وظیفه داد و تو عمر و حیا
و هداش بدو عذت و طبیات	او شاقم داد و تو بر رخ و قی	آنچه داد ای ملک هم از نوداد
که در دستش کردی قوداد	فدا از آن ضاعده نافرید	آن سخاوتم هم تو دادیش
گر سخاوت بیفرود شادیش	تا چه میگویم همه تو می	من بودم قبله خود ساختم
قبله ساز اصل را نشانم	ما کجا بودیم کان زبان زین	چون بودم که از عدم گردونم
و این بیاطفاق را می کنی	ز آخر از پیش او مصاحم	ای قیامیادها پنهان فاش
مغز بر منم که در و این فری	آدم اصل را بگردن غلوا	

مید

و استبرک از سخاوت
که آنرا از سخاوت
و صفای آنرا
و استبرک از سخاوت

المجلد الثاني

١	بهره و صاف از آن در شوش	بر صراطی بش نغوش حکون	همو عکس ماه اند آید عیون	هر چه در دو دنیا با هم است
٢	بی نهم در کف عام او فناد	عکسوت از صراطی است	عکس و تشر در کوی با شریک	تا ز جرح عباد خود شد هیچ
٣	عکس خود را دیده هر یک در دنیا	درجه دنیا فناد نماند فریاد	عینت چشمتی باید عیب	انبیا داد حق تعظیم این
٤	رونه آینه کد دعبه شد	اوبروز از هر چه در دنیا	همو شیر کول اندجه دید	عکس در عبه دید و از هر چه
٥	چون از وفای تیری بر کنش	درد و اندجه دیگر از دنیا	دو نیک جانش آن شیر با	بروز کوشش از ره کای فلان
٦	این بحر قلب آن مقام نیست	او کف از نفس او آید نیست	و از خیال خویش بر خویش	آنمقدار بهره خرگوش شد
٧	کرم غناش قهر غناش است	آن عداوت اند او عکس حق	ای بوزش غلط در شری	تو هم از دشمن چه کنی میکنی
٨	مقصد او صحت آینه بود	خلو نشد اندران و غنود	باید آن خود از طبع خویش	و از آنکه در روز عکس جرم نشد
٩	خاک تو بر عکس احمر میرشد	میزند بر آب ستاره سنی	اندراینه بر آینه مزین	چونکه تیغ خویش یکا چینی
١٠	چونکه ساری در به انتر	خاک از استیلا بریز بر من	تا کند مرید ما را ز بر کنش	کاین ستاره شعر در آب آمد
١١	هم بدان سوادش کردن و	آن ستاره عکس است مدتها	تو کار برد که آن احمرماند	عکس نهان کشد موعیب را
١٢	عکس آنداد اساندر هیچ شوش	داد و داد حق است این بیشتر	خس اینسو عکس کس آست	بلکه باید دل سو بسوی است
١٣	اصل هر بیسته کنای کز بکر	عکس آنچه پیدا بد در نفس	تو بمیری آن بماند زه دین	گردد داد خسان از روزند
١٤	میر عیون است خندان آینه	مالی بر بند غنم سم غله	با عطا بخشیدن عمر دواز	حق جو بخش کرد بر اهل دنیا
١٥	به همتی از تو تو ضعیف	کرم نداشتنهای از آب	الطمانند آن تو باشی و توان	داد حق با تو در آینه چو جان
١٦	هر ملک را تو جان و صد	چون بر بر اوتون از نومید	فریبی نه است بخشد آنری	فریبی گرفت خود ز لا غری
١٧	خوار و آن بفق حواء و نان حوا	تو عیون حوا و جان حوا	حق بخش خویش زنده از سکند	جان چه باشد تا نو شای از بند
١٨	چون ستاره چرخ بر آب روان	ملتان و عدلشان ز غنما	انداز و تا با صفا از الملک	خلو را چون آید با صفا و ذلال
١٩	فاصله مرآت آکا حق	پادشاهان ظاهر شاه حق	پادشاهی چو ملک از عجز و	پادشاهان زید با خلاق را
٢٠	لیک سلسله آن فریب و ام	عدان عدل کس فضل از فضل	ماه انما هست و آید آن است	قرنها بگذشت این فریب تو
٢١	عکس آن عکس از فریب	آید شد در این جوچه بار	و این معای بر فریب و دام	قرنها بر در بهای فتنای همای
٢٢	از آن که بر چرخ ستار است	این صفها چون نجوم است	بلکه بر افکار عرض سمان	پس نیایش نیست آبی روان
٢٣	و ایام آری که مانده خیال	هم باصل خود در این خد	عشوائشان عکس طلوع و	خوب و باز آینه خوی او
٢٤	خلو و شایسته و توان غل	باز خلس گفت بگذرد از حوا	نویها ای چشم خویش جله او	حله ضرورت عکس آید
٢٥	مغربین او دامنش استخوان	خواید بر جان من بین چشم	سکر و سبب مکر او و ابطین	خواجه را از چشم ابلهین
٢٦	جنس این موشان تاز یکی مکر	خواجه را کو در گذشت از کفر	شرم دارای اجول از شاه	خواجه را چون بگریختی در کفر
٢٧	در مثال عکس خود بنمودت	عکسها را ماند این عکس	آنکه او مجور شد ساعد	مخویشد و شب بخون
٢٨	نیستند از خلق بر کرد از غل	چون مبدل گشته اند اندال	روغن کل روغن کجور غماند	آفتابی بدو چو جامه غل
٢٩	دامش را دید آن پر سبب کفر	خون را بر جو پیر سبب کفر	خاک سفید در لای چون	جله و حد ایند و چون

٣٣
مرکز بیک
مال سلفی است

٣٤
فاحشانه
ایلیه
بدر در دکان

٣٥
خل
بدر کوبه

عکس آن عکس از فریب

٣٩
عرب
در حد متاندا

المجلد الثانی

کذبا

اشارت است به احوال
مخبر انعام مکتوب
بنا بر آنکه بعضی کتب
خواهین آمدن از روی
طریق دیگر به صورت
تلفظ است

خدا

اشارت است به
کتاب که در آن
اشارت است به
یعنی هر که
اطاعت کند

فرق

نشان کار خیر است
و آن نشان است
که از زمین

ما لفت

الله است

شما

شرف

تبرین

عیون

نشان

دو سال اکس شو صواب	کلمه امان انداز نیست	نوک شد از دیدن صدی	بچه دو جود بدگمشد
دید او بدی خالوشد	ما ریت از ویت آمد	کذبا بلیقنا جاء قسم	از بین جهان مکن کان
رفتید دیدن زودت	عدت او صحت کرد	وجه للعالمین خواند از آن	حق را و بار کرد از آن
لیک اندام و سو معشوق	هم از آن خود شد زودت	فی ذریعه آفتاب خرد است	خاطرنه و فز و خصل از خود
اندازین رفتن بود	تا اگر بری بر آمد خج پوش	من و دوزان شد فلان کجی	در میان نشو از رفتن می
میویر و بدینین از طبق	مدح و تلبیح او بسیح	در میان رفتن خود مالقت	خبر از راه او شتر حجت
کریان هر دوده آمد ناز	این سبک او در دست یکتان	عینه دگونی با مشر دخت	بیدیدن از طبع خوش
زیر سایه این شخوش مین	پس سبک او در دست یکتان	نارین سبک او در همان نوع	بچه و بد از دخت بارود
خاک و راه و امعه بین و سر	حال او چو چشم روشن کرد	نار چو ایفرا این محمود	تا چو اطلاق آورد ای
در چنین جو خشت که ماند	شفا صفتش چو انجم	من چو ابوالکم بود در عین	بوز و وی از زمین ناید
تا نه سینه با برود او	مالک و غائب آنکرم کار	با چنین سبک باشد و دلال	پیش از خورشید که ناله
خانیک مرده و مانع دقت	خواجده هم در نور خواجه	بده را در خواجه نمود	دوم کوچه در میدان
آن یک قبله آد قبله	چشم دل را همین کز آن	کمی هم متن و هم دیبا	بچه را این حق این خواجه
	انتی در خط او در	بچو در و دیک ماندی	

مَدَّ و بِن هِجَوْنِ لُغَرِبِ شَهْرِ كَا شَانِكْ كَرِيمِ
 نَامِ دَا شْتِ كَرَجَا نَسَبِ ابْنِ نَامِ شَرِيدِ كَانِكْ
 حَوَالَتِ كَرْدَ وَا وَ فَمَرَنَكِرْ كَرِهِي كَانِهَائِكِي

کرم زای خوانده شد کرم	کرم زای خوانده شد کرم	کرم زای خوانده شد کرم	کرم زای خوانده شد کرم
او بگوید و بدین بگردگان	او بگوید و بدین بگردگان	او بگوید و بدین بگردگان	او بگوید و بدین بگردگان
فرزند ای شرف این است	فرزند ای شرف این است	فرزند ای شرف این است	فرزند ای شرف این است
بچو شد او هم غم از خواب	بچو شد او هم غم از خواب	بچو شد او هم غم از خواب	بچو شد او هم غم از خواب
که غم از آن ده ای ای باز من	که غم از آن ده ای ای باز من	که غم از آن ده ای ای باز من	که غم از آن ده ای ای باز من
چون بیک کان غم بود	چون بیک کان غم بود	چون بیک کان غم بود	چون بیک کان غم بود
اخوان و بین چو بیدار شد	اخوان و بین چو بیدار شد	اخوان و بین چو بیدار شد	اخوان و بین چو بیدار شد
مسائل حول ادوار و برانه	مسائل حول ادوار و برانه	مسائل حول ادوار و برانه	مسائل حول ادوار و برانه

المجلد الثاني

٢
خ
آرد در گوید

١٤
ب
باز در گوید

١٤
ب
باز در گوید

١٤
ب
باز در گوید

١٤
ب
باز در گوید

١٤
ب
باز در گوید

١٤
ب
باز در گوید

١	واریه دی از واله جا بجا	اندازن کاشان پر خونی	اندازن جو غنچه دید با بخت	همه در جو توجا لث غلظت
٢	کترا از عین این عکس و نقوش	نوحه یکتا کرد و دینی تو شد	چشم از این آب از جوی خورشید	عکس می بیند بند پر مشود
٣	کس عقیق باغ باشد این نه آب	کس مشو بران چو بلبلان	مار کونا کونست بخت	همین یک چو بلبلان از تو مرز
٤	بر کس خراب لعل و گوهر است	بر کس خراب سنگ مرز است	بر جوها تو این کس است	اندازن جو ماه بین کس است
٥	آب خوراکی نه آب آدم بود	هویه اندوی غماید خود	ز این ناله جو ماه گوید من نه	ز نه حکم هم حدیم هم رسم
٦	اندازن جو هر چه بر بال است	خواه بالا خواه برود است	از کس جوها میگزیند جوی	ماه دانان بر تو به روی
٧	اندازن جو هر چه بنواست	از غیر و نای و نوحه در دست	اندازن جو هر چه در کوی	باز در گوید شکر کن نه روی
٨	جمله مظلومان خلق هر دو ک	جمله مظلومان خلق هر دو ک	کشتی میجو اندازن در آب	

توبیع کردی پایم زد کجمله شهر نیر و سحر
شدنی اندک چیزی فتن آن غریب تربت محاسب
ز با برت ای قصه بر سر کوز او با برت نوحه گفتن

١٥	این سخن با یان ندارد از غیب	کره کرد از دود آمو و لیب	واصفه آن وام او مشه شد	یا ببرد از دود او بخورد شد
١٦	اندر توبیع کردی شهر کشت	و از طمع مکن هر جا کشت	هیچ او در دانه لایه بد	غصه دینار آن کردی برت
١٧	یا ببرد آمد بود دستش گرفت	شد کوز آن کره برت کشت	کس چون تو عیوب با بد	گو کند همانی فرزند
١٨	تا آن خود ایشا رواه او کند	جاء خود ایشا رجا او کند	شکر و شکر خدا است اینتر	چون با حسان کرد بود برت
١٩	شکر شکر برت شکر تو بود	حق و لاشه حق حق تو بود	شکر مگر مری در بند	باید کن لایه در بند
٢٠	تو خود در اکره انعداس	خدا او هم فریضه آون است	باز این بیکر مودت تو کوا	که خدیو شد شمشاخ ایشا
٢١	دو قیامت بنده را کوبیدند	همین چه کردی آنچه داد من	کوبید برت تکر کرد جان	چون تو بود اصل آن روی
٢٢	کوبیدش حق نه نکردی شکر من	چون کردی شکر آن کرام من	بر کس کردی شکر من	زود شد رسید این نصنم
٢٣	چون کوز آن رویش سید	کشتی کوز آن رو آمدند	کشتی شکر پناه من بیل	مرغی و عو ش آب آئین بیل
٢٤	او هم انداق ما بر خاطر است	ای صفت تمام احسان تو است	ای صفت از اعشیر و الدین	او در خراج خروج در باغ دین
٢٥	ای صفت از بهر تو بیکان کهر	داده تخمه مرگ و دود آن	بخت ما کرم از تو بوی آفتاب	دو تو هر ضرر کج هر جراب
٢٦	ای صفت مگر با برت کس	ای صفت کاشل را صفت	ای صفت پیوسته با دیوانی	ای صفت مگر متعاقب غیب
٢٧	یا دانان تو کوز از ما لیب	سقف هر وقت مگر کشت	ای صفت مگر چو در جاس	مرز این نسل تو کس است
٢٨	نظمها در دست و دستها	نامها و فرما و بخت ما	تو زدی لیک بخت ما بخت	صبر او در دست تو بخت

توبیع کردی پایم زد کجمله شهر نیر و سحر
شدنی اندک چیزی فتن آن غریب تربت محاسب
ز با برت ای قصه بر سر کوز او با برت نوحه گفتن

المجلد السادس

اشاره
بخش باشد

این همد از خود و تو واسطه	دو میان ما و حق نور ابطله	واحد کالاف در دوزم کسرم	صد جو حاتم گاه اشارتیم
حاتم از مرده بمرده میدهد	کرد کانهای شمرده میدهد	تو جاتی میدی در هر نفس	کز نفیسی منگند و نفس
تو جاتی میدی پس بیدار	نقدت می کسار و بشمار	وارفتی باورده یک خوی ترا	ای فلک بجهه کمان کوی ترا
	خلق با ذکره غم لطف نشان	چون کلمه الله شان مهرازان	

کُنْخَيْرَ كُؤَسْفِدَانِ كَلِمَةُ اللهِ شَفِيفَةٌ مَهْرَبَاءُ

تفسیر

۱	کون سفند کز کلمه الله کتر	بای موسی آبله شد نفل	در پی او تا شد جوشجو	۱	وازمه غائب شده از چشم
۲	کون سفند از ماندگی شد	پس کلمه الله کرد از وی نشانند	گفت هو ما لید بر پشت و سرش	۲	می نو از من کرد همچون مادرش
۳	نیم دین تیرگی چشمی	غیر مهر و دم آب چشمی	گفت کرم بر منش می نمود	۳	طبع تو بر خود چرا است نمود
۴	با مال یک گفت یزدان از ما	که بنور اهو نید فلان	مصطفی فرمود که خود مری	۴	کرد چو بانی چه بر ناله صبی
۵	بی شبانی کردن آن امتحان	خون دادش پیشوائی جهان	تا شود پیدا و قار و صبرشان	۵	کرد شان پیش از تو و حق نشان
۶	گفت سائل که تو هم ای بهلولان	گفت من هم بوده ام در کربلا	سر ابریک کوشبانی بشیر	۶	آنجان آمد که باشد تو بمن
۷	حلم موسی دار اندوخی خود	او چا آورد بدین و خرد	لاجرم حضرت دهد چو پانی	۷	بر فراز چرخ مه روحانی
۸	آنجان که انبیا را از این دعا	بر کشید داد روحی اصغیا	خواجه تو باری در این چوپا	۸	کردی آنچه کور کرد دشانیت
۹	دائم آنجا دو مکانات ازین	سرویی جاودانه بخشند	بر امید که چون در بای تو	۹	در وظیفه دادن ز ایغای تو
۱۰	و ام کردم نه هزار اندو کردان	تو کجائی تا شو این بدو نشان	تو کجائی تا که خندان کنم	۱۰	با من خنده بجای آری یستم
۱۱	تو کجائی تا دو صد لغت خطا	با غریخته دل آری چا	تو کجائی تا که خندان چون	۱۱	گویم بستان و صددان من
۱۲	تو کجائی تا مرا خندان کنی	لطف از خشان چون خداوندان	تو کجائی تا بر روی دگر من	۱۲	تا کوی از و ام و فاقه ایمنم
۱۳	من میگویم پس تو مفضلیم	گفته باین هم کبر از هر دگر	چون می کنده جانی زین طین	۱۳	چون کجند آسمانی دوزمین
۱۴	عاشق الله تو بروی زین جهان	هم بوقت ندکی هم این زمان	در هوای غیبی مرغی سپرد	۱۴	سایه او بر زمین میکتد
۱۵	جسم سایه سایه سایه دولت	جسم کی اندخو پای دولت	مروضه روح او چون آفتاب	۱۵	خلک تا بان و تر و رجانه خوا
۱۶	جان جهان اندر ضلالت میچرخد	تو قلب می کند زیر محاف	روح چون من امر ز غفلت	۱۶	هر مالی که بگویم مشغول است
۱۷	ای عجیب کولعل شکر یادتو	وان جوابان خوش و اسرار تو	ای عجیب کوان عین و فتنه خنا	۱۷	آن کلبه نقل مشکهای ما
۱۸	ای عجیب کواندم چون ذوالنقا	آنکه کردی عملها را بقراب	چند کوی فاخته سان ایغو	۱۸	کوز کوز کوز کوز کوز کوز
۱۹	گویم آنجا که دل و اندیشه	دائم آنجا بدو پیش و پیشه	گویم آنجا که صفای رحمت	۱۹	قدرت تو منت و طاعت
۲۰	گویم آنجا که امید میدهند	میرود در روز فاندوه و خون	گویم آنجا که بوقت علقی	۲۰	چشم دارد بر امید صحتی
۲۱	آن طرف که بهر فرخ ریشی	باد جوی بهر کشت و کشتی	آن طرف که دل اشارت میکند	۲۱	چون زبان با هر جان میکند
۲۲	اومع الله کون کوی	کاش چولا مانه ما کو کفتی	عقل ما کوا بسیند غریب ترا	۲۲	روحها را میزد صد کون ترا

تفسیر
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
شانی
نفس

۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
اشارت باشد

المجلد السادس

تجدید
کف

تجدید
تاب آن تابغیب

تجدید
اشاد شایسته اندر
و آن که تفسیر از این
و در همه مکتوبات
ایشان در ما عاقلانند

تجدید

تجدید

تجدید

تجدید

تجدید

تجدید

تجدید

تجدید

تجدید

۱	اصد دینار از این روز	نه هزارم دام و من	منقوت خرد باقی ماند	برو من در پیجی و زبند
۲	ای میاوری در دوی	منقوت دار با بر خست	میوم من بر تو باد	خو کشید و اندام در کس
۳	جو مان جویند آبن آب	پس آنچه اشک کف تاب	یا فتم دروی بجای	آمدم بر خیمه و اصل
۴	یک سو حق دهم من	توشدی سوی خدا	لغز از سیا و کوان	مخازنند کوان
۵	در کف نقاش باشد	نقشها که بجز کر	منقوت کل دنیا	جمع پای علم ماوی
۶	بخل می برد بخارا	ختم می آرد در	ثبت می میکند	دندم در صفحه اندیشه
۷	همچو خالی نیست	نیم خطه مدد	بدو و عجز و عطا	که بر رخ و صفا آر
۸	در سجون کرد	چو در دندک	کوزه از خود کی	کوزه کبریا کوزه
۹	دونه آن خود کی	شکست با مقاب	دونه آن خود چو	جامه اندر دست
۱۰	صعق از صانع	چشم بند از چشم	بر بدان کاند	مردی به مشوی
۱۱	کوش کولا	کوش باوی	منکر از چشم	چشم داری تو
۱۲	ناشوی از سر	شسواز من	هم برای عقل	ی و غلبند نظر

دیدن خوار از مشایخ که میرانند که فوق کتب خود
 استنایق و تعلیق و بانایق و کذب و کذب عمای
 الملك انرا اندر ایشایه و کزیدت شاه گفت او را
 بر دیده خود چنانکه چکند الهی نامه کویدیت
 چون زبان حسد شود نخاس
 شناسند یوسف از کرباس
 اندر لای برادران یوسف علیه السلام در دل
 مشربان خندان چسبیده شد که کانوا فی من

المجلد الثاني

۳۱

۱
کتابخانه

۲
کتاب

۳
کتاب

۴
کتاب

۵
کتاب

۶
کتاب

۷
کتاب

۸
کتاب

۹
کتاب

۱	تو امیر بی سبب سخن	تو سواره گشته در و کبیکه	۱
۲	تا که از بد اسب خوار و شای	بهر از مضوی که فکدی نگر	۲
۳	هر یکی خوشتر نمود ز اندک	بهر خست کرد عقل پادشاه	۳
۴	کاین چه باشد کورند تر	ای رخ شاهان بر من بی	۴
۵	نم آسم در و بد با حق	خانه حواد و در لاجواک	۵
۶	فانحه اثر در بیسه می نه	کرمیا ایچیم نمویه و سب	۶
۷	و در در غلظت سببه او	اسپین کاور نیکن ز ابلا	۷
۸	میسو مسعود از کرم	بسیار جانم در آن مدنی	۸
۹	در جهان تاب آید مدنی	بوی نه شامه ز سر آن	۹
۱۰	با خواص آنکس هر کس	بهر آتش در دیند آگه	۱۰
۱۱	بهری کشتی امیر محلوله	که عمارت ملک میان حکم	۱۱
۱۲	شهر من معلوم و هر معلوم	بیطبع بود و اصل و پارسا	۱۲
۱۳	را لطف و شجوه و عاقله در	هم بد جان سخن و هر حال	۱۳
۱۴	طالب عدل شد او جویا	بود هر محتاج راه خون بد	۱۴
۱۵	بیش سلطان شافع و نیک	بارهای شد سوی کوه فرد	۱۵
۱۶	شاه با سلاطین او را نیک	دعا و پیش عباد الملک داد	۱۶
۱۷	سرمه نه کرد و در با نیک	آن یک است حکم ز هر است	۱۷
۱۸	کرد مردم بفرانجی دوست	بخواند و سبکی ام داده است	۱۸
۱۹	بهر بر مال امیر و دوست	انداز کردی نداری با قدم	۱۹
۲۰	امتحان کن امتحان کف و فرم	لیکن پیش سلطان ایستاد	۲۰
۲۱	را رگو بان اخذ از بعباد	کاین حد اگر آنوز کز فراه	۲۱
۲۲	شرفیاید ساختن نوینا	زانکه بجا بدین خلقان همه	۲۲
۲۳	از کراتی کبریا سلطان همه	در حضور آفتاب خوش مسخ	۲۳
۲۴	و صفاتی جشن از نور چراغ	لیک اغلب و شهادت افکار	۲۴
۲۵	همچو خاشاک فلک و ستار	دیشب خفاش از کرم است	۲۵
۲۶	کرم از خورشید چینه شد	ز کخاشی که آورده کرد	۲۶
۲۷	آواز خورشید هم با بند	کریب جوی و خفاش او نمون	۲۷
۲۸	در ادب خورشید مال و کرم		۲۸
۲۹	مالش بهم بز جویا کتاب		۲۹
۳۰			۳۰

در کله سلطان بود شرم
 چشم نه را فرزند او بود
 خورشید و کوه و درخت
 چشم من بر آتش تراستی
 خادو کرده است جادو آفرین
 زانکه او را فانی خود کشید
 کس نه فرزند کس کند از سر
 پیش کافر نیست و تانی
 همه بچوید جانم ز این کس
 کس در میان بفرمود آنرا
 حاسن او در دوزخ برکت
 محشر زانده خود سزید
 کس هر ایزد ای و بانده یاد
 در امیری او غریب محض
 مریدان راستر چون جام خدا
 مردم از صد جرم را شافع شد
 کرم با هر چه دارم کوبی
 کرد از آن اسب از دست من
 از دوزخ و از عمارت کس
 آن عباد الملک کبریا چشم ما
 استاده دان سلطان میشینا
 نوازان خود کن و بر روی مگر
 با حضور آفتاب با کس ما
 بیجان ترک ادب باشد و ما
 دیشب خفاش کرمی خورد
 آفتابی که ضیاء زمین هد
 لیک شهبازی که او خفاش
 کوبید کرم که آن خفاش لید
 تانای تو بود بکر آفتاب

تو سواره گشته در و کبیکه
 به از مضوی که فکدی نگر
 بهر خست کرد عقل پادشاه
 ای رخ شاهان بر من بی
 خانه حواد و در لاجواک
 کرمیا ایچیم نمویه و سب
 اسپین کاور نیکن ز ابلا
 بسیار جانم در آن مدنی
 بوی نه شامه ز سر آن
 بهر آتش در دیند آگه
 که عمارت ملک میان حکم
 بطبع بود و اصل و پارسا
 هم بد جان سخن و هر حال
 بود هر محتاج راه خون بد
 بارهای شد سوی کوه فرد
 دعا و پیش عباد الملک داد
 آن یک است حکم ز هر است
 بخواند و سبکی ام داده است
 انداز کردی نداری با قدم
 لیکن پیش سلطان ایستاد
 کاین حد اگر آنوز کز فراه
 زانکه بجا بدین خلقان همه
 در حضور آفتاب خوش مسخ
 لیک اغلب و شهادت افکار
 دیشب خفاش از کرم است
 ز کخاشی که آورده کرد
 کریب جوی و خفاش او نمون

تو امیر بی سبب سخن
 تا که از بد اسب خوار و شای
 هر یکی خوشتر نمود ز اندک
 کاین چه باشد کورند تر
 نم آسم در و بد با حق
 فانحه اثر در بیسه می نه
 و در در غلظت سببه او
 میسو مسعود از کرم
 در جهان تاب آید مدنی
 با خواص آنکس هر کس
 بهری کشتی امیر محلوله
 شهر من معلوم و هر معلوم
 را لطف و شجوه و عاقله در
 طالب عدل شد او جویا
 بیش سلطان شافع و نیک
 شاه با سلاطین او را نیک
 سرمه نه کرد و در با نیک
 کرد مردم بفرانجی دوست
 بهر بر مال امیر و دوست
 امتحان کن امتحان کف و فرم
 را رگو بان اخذ از بعباد
 شرفیاید ساختن نوینا
 از کراتی کبریا سلطان همه
 و صفاتی جشن از نور چراغ
 همچو خاشاک فلک و ستار
 کرم از خورشید چینه شد
 آواز خورشید هم با بند
 در ادب خورشید مال و کرم
 مالش بهم بز جویا کتاب

تو سواره گشته در و کبیکه
 به از مضوی که فکدی نگر
 بهر خست کرد عقل پادشاه
 ای رخ شاهان بر من بی
 خانه حواد و در لاجواک
 کرمیا ایچیم نمویه و سب
 اسپین کاور نیکن ز ابلا
 بسیار جانم در آن مدنی
 بوی نه شامه ز سر آن
 بهر آتش در دیند آگه
 که عمارت ملک میان حکم
 بطبع بود و اصل و پارسا
 هم بد جان سخن و هر حال
 بود هر محتاج راه خون بد
 بارهای شد سوی کوه فرد
 دعا و پیش عباد الملک داد
 آن یک است حکم ز هر است
 بخواند و سبکی ام داده است
 انداز کردی نداری با قدم
 لیکن پیش سلطان ایستاد
 کاین حد اگر آنوز کز فراه
 زانکه بجا بدین خلقان همه
 در حضور آفتاب خوش مسخ
 لیک اغلب و شهادت افکار
 دیشب خفاش از کرم است
 ز کخاشی که آورده کرد
 کریب جوی و خفاش او نمون

بغافه

۱۳

۱۴

کتاب

المجلد السادس

فَوَاحِشِكُمْ يَوْسُفُ صَدِيقِ عَلِيٍّ السَّلَامُ مَجْبَسِ بَضْعِ سَيْنِ سَبَبِ بَابِ خَوَائِجِ نَزَائِجِ غَيْرِ حَقِّ كِرَامَاتِكُمْ عِنْدَ رَبِّكَ

۱	بانی از خانی سعادتی	آنچه آنکه یوسف انداخت	خواستی ای که چون بیرون
۲	یاد من کن پیش تخت آن عزیز	پیش شه در کار کردی مستور	که مهنددانی در افتاد
۳	اصل دنیا همانکی زندانیند	مردنداقی دیگر با خلاص	نرم کردی ای که در افتاد
۴	بیر جای آنکندید او ایمن	نزدان جاز او کیوانی	نرم کردی ای که در افتاد
۵	ز انقطاعی کامدازینکونست	واردش بر او آنخی از یادش	یاد یوسفی بوز غفلتش
۶	مانده در زندان دعا و دست	تا چون خفاش رفتی در	که چه نفس آمد او خوش
۷	تا تو یاری جوی از بیک سر	یوسف آن خوداری چشم باز	عام اگر خفاش طبعند و جان
۸	مان سلطان دید بر باوی	که خاستی و در کور و کوی	چرا بیک در شهرین جرم او
۹	تا نیاید در دلش زان بد	لیک یوسف با خود مشغول	آنخفاش آن مشغول او
۱۰	ناخوشی تا بیک پر خون	بیک ندانی و جگر آن جسم	چو کاش آن خودی که سوز
۱۱	بشکند چون کز غریب	اندان زندان زد و زین	نزد هم پر و زین شد
۱۲	ایله چون جز آن قصه	دامه زندان در زندان	آن کی در کج سجد کن
۱۳	کج دردی نه امک ای عزیز	ضمیر چسبند و بران کن	آن نمی بینی که درین شراب
۱۴	کج جو از کج آبادان کنش	کچه رفتنت ز نبر کنش	خانه پنهان رضو و بر نیلی
۱۵	کاندین بنه هر چه شود	تا بر کج ای پر توهای زند	هم لطف جوشان با من
۱۶	پرو شد بر تو آب جگر	هم ز لطف عکس آب جگر	پس مثل بشو که در خواه
۱۷	ز اب صافی او فاده دود	ز این خمایشان بخاری	آقا با با جو تو قبله امیم
۱۸	ز این خفاششان بخاری	سوخود کن از خفاش او	ز جوان ز این جو مضامین
۱۹	کشته جو شان چو اید	دعای الملک از اینها	ایستاد پیش سلطان ظاهر
۲۰	هر دیو میشد شربت از من	چو ملایک او با قلام الکت	اندک پیش خود بیرون
۲۱	تلحه پیدا آید از غیب سر	وانداز چو زبده در انتظ	بیک اندک کشند آن زمان
۲۲	آنچنان اسب و قندک بود	الحق اندوزین چرخ کبود	بیر کدنگ او هر دید را
۲۳	کو با صوفی طرف بود	چو ماه و چون عطار تیز	

واذکر
اشاره به یوسف و حضرت علی
فَوَاحِشِكُمْ یَوْسُفُ صَدِیقِ عَلِیٍّ السَّلَامُ مَجْبَسِ بَضْعِ سَیْنِ سَبَبِ بَابِ خَوَائِجِ نَزَائِجِ غَیْرِ حَقِّ كِرَامَاتِكُمْ عِنْدَ رَبِّكَ

اصفا
اسیر کرد

عاج
سود

عاشق
تابک

عجم
کندید

عرب
درفت ذائقه

عصا
معضرب می باشد

عصا عصا عصا عصا عصا عصا عصا عصا عصا عصا عصا

المجلد الثانی

مذهب

راه و نور و برشته

۱- ابراج

جمع پنج است

۲- ایما

ایمان

۳- قمار

صفت و نیک

۴- کھف

بانه

۵- حدیث

حد و حد و حد

۶- کیش

کوش

۷- اونیقی

عربی

۸- طبری

نویسنده

۱- ماه حومه آسمان را مریخی	۲- که یک نام او مه ستاریم	۳- که یک نام او مه ستاریم	۴- که یک نام او مه ستاریم
۵- که یک نام او مه ستاریم	۶- که یک نام او مه ستاریم	۷- که یک نام او مه ستاریم	۸- که یک نام او مه ستاریم
۹- که یک نام او مه ستاریم	۱۰- که یک نام او مه ستاریم	۱۱- که یک نام او مه ستاریم	۱۲- که یک نام او مه ستاریم

رجوع حکایت سلطان قایم و پیمانگی کیشها

۱- که یک نام او مه ستاریم	۲- که یک نام او مه ستاریم	۳- که یک نام او مه ستاریم	۴- که یک نام او مه ستاریم
۵- که یک نام او مه ستاریم	۶- که یک نام او مه ستاریم	۷- که یک نام او مه ستاریم	۸- که یک نام او مه ستاریم
۹- که یک نام او مه ستاریم	۱۰- که یک نام او مه ستاریم	۱۱- که یک نام او مه ستاریم	۱۲- که یک نام او مه ستاریم
۱۳- که یک نام او مه ستاریم	۱۴- که یک نام او مه ستاریم	۱۵- که یک نام او مه ستاریم	۱۶- که یک نام او مه ستاریم
۱۷- که یک نام او مه ستاریم	۱۸- که یک نام او مه ستاریم	۱۹- که یک نام او مه ستاریم	۲۰- که یک نام او مه ستاریم
۲۱- که یک نام او مه ستاریم	۲۲- که یک نام او مه ستاریم	۲۳- که یک نام او مه ستاریم	۲۴- که یک نام او مه ستاریم
۲۵- که یک نام او مه ستاریم	۲۶- که یک نام او مه ستاریم	۲۷- که یک نام او مه ستاریم	۲۸- که یک نام او مه ستاریم
۲۹- که یک نام او مه ستاریم	۳۰- که یک نام او مه ستاریم	۳۱- که یک نام او مه ستاریم	۳۲- که یک نام او مه ستاریم

۱- که یک نام او مه ستاریم

المجلد السادس

۲
خفا
پنهان

۳
اشکجه
صوبت

۴
دوانس
تاه

۵
سغرق
کوده لوله دار

۶
لاظرف
مغوايات غرقه

۷
مغوايات غرقه
پس چو نلکه شوالدن
راه از ار خدا راهی بود
سببیل و نیشته و نیشته
در مناسبت و غشاند
روی هوائل که کله ان
هر طرف حرکت میکند
چو کبابه غرض به از
خانه چو چو بنواست

۸
ذاف
فریاد

۹
مراق
استاد بتاه

۱۰
مراق
استاد بتاه

۱۱
مراق
استاد بتاه

۱۲
مراق
استاد بتاه

۱۳
مراق
استاد بتاه

۱	دغه از ستوربان شرم از هوا	ما هو اند تا به کرم از هوا	نرخ را بر ما بسنه از هوا	خلود در زندان نشسته از هوا
۲	شخته احکام جانرا هم رسین	شخته اجسام دیک بر زمین	چار نوح و هیدت از هوا	شم نخته و شعله نار از هوا
۳	زانکصدان صد کرد آشکار	چون هیدت بنی اشکجه دعا	لبک نلجه می کنج در وقت	روح را در صیغ خود اشکجه
۴	در دسد سغراق از نسیم حق	چون دها کردی هوا از حق	اوجه داند لطف شست و نوح	انکه دیچه زار و در آب سیا
۵	ان ظل العرش اولی من عرش	لا تکر طوع الهوی قبل	من حجاب الله نحو التسلیل	لا نظر فی هواک تسلیل
۶	بیس را منبر بنیان را مثل البقر	بادل خودشه بفرمود لر فدا	فعد تر دین مظلمه باز مری	گفت سلطان از ای و ایش برید
۷	ان یهد بر جسم اسب خصو و	بمن اسبقیت این شهر زار	دوند و دوق بر اسب شایخ کور	پای کاواند میان آری ز داو
۸	از سو بیدسو این صهریجها	در میان قصرها تخریجها	قصرهای منقل پر داخته آ	زاو اید از انما سبخته آ
۹	که نماید روضه قصر چاه و	که چو کابوس غم نماید ماه را	در میان خرکه چیدین فضا	واز در دوشان عالم فضا
۱۰	ز شهار از شت و خولق و نمان	ز این سید خواست انصاف	دبدم چون میکند سحر آ	قبو بسط چشم دل از نمان
۱۱	عالمک الملکشر بدان لدا	مکر که کرد آن عباد الملک	از پشیمانی نغمه در قون	تا با خور چون بکرا فی عروق
۱۲	قلیبنا الاسبغین کبریاست	مکر چو حرمه این مکرهاست	نومیر باش مرید از نیک	حیله محو داین باشد لیک
۱۳		الشی نانه ز داند بدان پلا	انکه سازد در دیک مکرها	

بانگشترن حکایه غریب فادار و خواب دیدن نامیرد

۱۴	صه صد دی سار و با او پسر	پایم در ش سوزخانه خوشتر برد	چون غریبان کور و خوابه باز	بی نمانست آمد خوشتر سر کرد
۱۵	بانغیر کب از قصه آن لب کشود	آنچه بعد المیشیر او دید	کر امید اندر دوش سر صد کل	نوش آورد و مکانها کش
۱۶	اندر ان شب خوابت رعد و سار	دید آمد در آنما یون زاجدا	خوابشان انداخته در عراج	نیشک کند شت افسانه کان
۱۷	پادشاه و سلبت نشتم کشود	لیک پانص دانه نیران بود	آنچه در کف می شنیدم یک بیان	خوابه گفتای پایم و بانمک
۱۸	تا آنکه در منهدم نظم معاش	تا آنکه در روزهای غریب غاش	منه بر لبهای ما بنهاد اند	ملچ و واغذ کشه ایم از خوف
۱۹	تا نماند دیک حکمت نیم خام	تا ندر د پرده غنک غام	تا نسوز پرده دعوی و دان	تا آنکه در بچس و ایش زلف
۲۰	ماهره تطقیم اما لب خوش	ماهره کوشیم کوشد نغمه کوش	تانه بیند دیک و اعتریب	تا نقتل از طبق سپر و شریب
۲۱	خجلک شمیم کچه ذره ایم	غرفه دو یا شیم کچه قطره ایم	بل همه عینیم مای منیع عینیم	ماهره عینیم کوشد نغمه عین
۲۲	کایجهان جنات و شیر انجمن	هر چه ما دادیم دیدیم از نمان	در جهان جاودان کشته شت	بی حجاب در دکل آبیم ضاف
۲۳	وقظ اطهار آمدید داشت	وقظ بعد قدون که نخل زدن	نغمه در خاک پریشان کرد شت	درد کشر معنیهایان کرد شت

گفتن خواب که خواب با ناپاید و جو و امر آنک و نمان

۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹

فصل
در بیان

انواع

در بیان
انواع

المجلد الثانی

ما فی

در بیان
انواع

کتابت بریز آرد بود و نشان از این جای فرزند و پیغام بر او نشان که البته از این هیچ بانس میکند

خود

کتابت

غیر

نویس

بی

جمع

نکند

نویس

نویس

نویس

نویس

نویس

نویس

نویس

نویس

نویس

نویس

بشوا کون از همان جا	من می دیدم که او خواند	بسته به او دو سه ماه	هم نشین بودم از او مشرب
وام را از بعضی کوا کرد	فضله مانند از لوی کوی کن	در فلان دفتر نوشته آن	وام دارد از ذمه نه هر
در خود و کوی نوشته نام او	در فلان جا قیصر مدفون کرده	فاجعه بدی باینج از آن	خواستیم تا آن بدست خود هم
که رولج آن خواهر میخند	وان نام را سلام من بکوی	بوی کرای پیش آن مهان خند	فعل و یا نوشت بهرام او
سوگستان باز نابد هیچ	گفته باشد چو سبک فی الاکول	عبیددینا یاد آرزوش	تخت آن می نهاد جز ملوک
نیشه مفسح از آنست	از خدا امید دارم من بقی	تا بماند در وقتیه ستودار	از کساد آن متر برود میخند
صد در صحت ایشان بکشود	خواب بیدم خواجه بیدار	خواب بیدم خواجه مطول	تا در سبقت آن ندانند
لب بزرگ او خواهر برکساد	خواب بیدم خواجه مطول	خواب بیدم خواجه مطول	ز آنچه دادم باز ستانم ضعیف
که غریب خانان و کد نوسکان	خواب بیدم خواجه مطول	خواب بیدم خواجه مطول	بهر او نهاده ام آن از دورک
که نمیکنجی بود در شه و فلا	خواب بیدم خواجه مطول	خواب بیدم خواجه مطول	هر که آنجا بگذرد و میبرد
درد لب آفتاب دیدم	خواب بیدم خواجه مطول	خواب بیدم خواجه مطول	کروان من برولا شد رعد
آنسر و معان برام بکبریا	خواب بیدم خواجه مطول	خواب بیدم خواجه مطول	دو وقتیه دیگر در داد شد
تا که متوجه و هوشش بر	خواب بیدم خواجه مطول	خواب بیدم خواجه مطول	چو میدان خواب آنکشک زمان
ای هاده هوشهاد هوشی	خواب بیدم خواجه مطول	خواب بیدم خواجه مطول	ناله یک خواب و شرای العیال
طوبی دولت بکند اندر غل غل	خواب بیدم خواجه مطول	خواب بیدم خواجه مطول	گفت بود آن خواب دیدم
دخاها رویان شده از بدلی	خواب بیدم خواجه مطول	خواب بیدم خواجه مطول	خواجه را دیدم خوابی بود
انما الخیرات نیم الربط	خواب بیدم خواجه مطول	خواب بیدم خواجه مطول	من و خود اینچنین بر میسر
و از صلات هم زکران شده	خواب بیدم خواجه مطول	خواب بیدم خواجه مطول	با خود آمد گفتای بچوخی
از آن غذا زاده زمین را میوه	خواب بیدم خواجه مطول	خواب بیدم خواجه مطول	معنی نهان کی بددل نظر
	خواب بیدم خواجه مطول	خواب بیدم خواجه مطول	روضه در آنس نم بود درج
	خواب بیدم خواجه مطول	خواب بیدم خواجه مطول	مانع منال من الصدقات
	خواب بیدم خواجه مطول	خواب بیدم خواجه مطول	آن کون کبسه آرا باسان
	خواب بیدم خواجه مطول	خواب بیدم خواجه مطول	زیر کشته قوت خاک ایشو

بیان و چون نادانان
دولت بر کس کند مال

المجلد الثاني

١	در سواد چشم چندی روشنی	دج در خوف و از آن میوی	لذت و لذت و در تنوع عالی	آفرین ساز روش منبلی
٢	کا و بیند شاه و یعنی بکس	تاخری پیروی کرد از آن غیر	کج بدویرانه پنهان	اندون کارش تنگراه
٣	<p>حکایت کرد ز آن پادشاه و وصیت کرد</p> <p>سه پس خود را کرد زین سفر در مالک فرار چنانیز</p> <p>که نپ نهید و فلا نجا چنیز نواب غضب کنید و اما</p> <p>الله بفلا نفاعه مروید و کرد آن مکر بدلی آخره</p>			
١٢	در سخاوت و عا و کز و فر	هر یکی از دیگری استوده تر	هر کس که صلح فتنه صاحب	اوشاه بود او واسه پدر
١٣	و کشید آب غیل آن پدر	انده نهان ز عینیز پسر	فرز انسان شه چمن جمع	بیشتر سفر از کار ایستاد
١٤	کشید عینش از این هر دو	تازه می باشد یاضر الدین	میرود سوی باض ام و باب	تا فرزند آید از چشمه تستان
١٥	کنند فرزندان شجر نم و کشید	خشکی غلظت سو گوید پدر	تخلی کرد دبر کوشش آن	چون بود چینه چهار تایل
١٥	مایه ها تا کشته جسم نو همیز	او کشید از سماها و زمین	متصل بلجانان با خافیلین	ای بسا کارین پنهان چنیز
١٦	پارها بر روختی جسم و جان	از زمین و آفتاب آسمان	بایه پایه ز بر آن بریده	فرز آن و عین زدند بید
١٧	ایک آورد زود تا پار و دار	کاله دزد به نوبه باید	باز فتنه انداز تو این روان	تا تو بنده ای که بر روی یکان
١٩	روح و با سر آرم که هاپی است	خرنم کان و قمار آهسته	کلیه بگرفتی همه باید کرد	بما ربه آن که می آید مشاوه
٢٠		و نسیب با ضیع حکمش	بیده نسبت جان یکوش	
٢١	<p>بیان استمدار غایب آن سر چشمه حیات بدی و</p> <p>سنتی شید آن استمدار و انجذاب چشمهای</p> <p>بی وفا که علامت ذلک التجانی عز ذاب العرو</p> <p>کیاد می چون بر دلب های این چشمها اغماز کند</p>			

عاشقین

ایکون

نقش
اشارت بکویه و
به من روی

المجلد الثامن

طلب چشمه زایم سینت شو کچنانکه حکیمت اینست

بیک

کاربرد روز جان تو میباید

گزاره یها نوراد دبی نگشاید

یک چشمه آب از درون خانه

به زان جوئی که از بر و نجا بد

کاربرد
تند

بسی
بسه

استغاث
بند

آفل
رفتن

۱۳	توزید بنوع شرب بکشی	بجز کار نیز اصل چیزها	تاریخ آرد از این کار بر ما
۱۴	چشمه آب از درون خانه	مویه زان صد که شو کاهد	خون جوشد از درون چشمه
۱۵	قلعه را چون آب از بر و نجا	به نشعدی کان نه در کاشا	تیره العینت جودت کل بود
۱۶	آب چون آب بید از بر و نجا	دفعه بار این باشد بر فری	چون که در شمر که آن حلقه کند
۱۷	طبیعاً لایس آب شکوهای	تا نباشد قلعه را زانها نجا	آن زمان به چاه شود از نجا
۱۸	ز آن لغت شد خال داد و لغت	هموی آمد به طبع شاخ و برگ	در چهار بود من شان از نجا
۱۹	او یکضی بر تو دار و فغان	ککش با را سگر هم العیون	بسی از آن از ما شپا اینچنین
۲۰	خوبی شیطان به میان فکسل	عدو از تو بیخ و ده که در	چون شاه و بیخ آمد بستیم
۲۱	مرد را یاری هم من با توانم	که ترا در روزم آرد با جیل	که ترا گوید که من چشم تو را
۲۲	جان فدای تو کنم در استغاث	در خطرها پیش تو فر میوم	بنت بر ما شیم که بیرون خاک
۲۳	چون قدم نهاد و در خندق	رسمش بر محارم درانه با	سوی کفرش آرد در این غشی
۲۴	تو نترسید که عدل کرد کار	او تبه خند لب بر کشاد	هیز بیامن طعمها دارم ز تو
۲۵	مامل و معول در روز شهاد	من هستی ترسم تو در شانقر	گفت حقار بود جدا کشتار
۲۶	کورد او غول را کور از کفین	و بیاضد و حریفه نیکسا	دختره و در زین بگرد و کرم
۲۷	خو کس از آن که و اگر ندان	از ملا هر روز میباید نیکین	هم خور و کیر اینها و کند
۲۸		دربهار فضل آید از نجا	توبه آرد و خدا توبه بدید

بسم الله الرحمن الرحيم

المجلد السادس

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

۱	دستشان کیر بیا لای کشد	عشر زبان از اینز المذنبین	چون براندان پشیمان چنین
۲	از هوای خود بود ترا ومان	تک میافر فضل و تک میبخورد	کای خدا تان و اخویده از هرود
۳	کای خودیش از خدا مکتبش	تک چون مای بر تک مشک	چونکه در بار و ساطر و شک

وَأَنْتَ شَدِيدُ الشَّهَادِ كَأَنَّكَ مِمَّا لِكَ بِدَيْرِ بَعْدِ
 أَنْزِلَ لِي وَأَعَادَتْ كَرْدِي وَفِي ذَا عِ
 وَصِيَّتِي خُودِ مَرَا

۱۱	از ره تدبیر دیوان و معش	در طواف شهرها و قطعها	سوی املاک پدرم سفر	عزم ره کردند آن هر پشیر
۱۲	بسر بدیشان گفت آن شاه مطلع	دست بر شا کردند و دواع	داد اجازتشان چونیت بیک	توانستند از شه اجازت بیک
۱۳	تک آمد بر کله داران فبا	غلامی که نامش ربا	فاما از الله دستشان بود	هر کجا که تاز کشد عازم شود
۱۴	جله تمامان کار و صورتش	تو کف بجاش و سفت و بست	درد باشد بر بند او خطر	الله از آن در ذات القوم
۱۵	خانه را بر نفس خود کرد آن یکید	چونکه یوسف شاد و نیک	تا کند یوسف بنا کافش نظر	همچو آن حیره فلجها بر صورت
۱۶	شخص را منظر آن کرد	بهر دیده و نشان بر دار در	تو او را بیند او را بخیار	تا بر روی تو آن خوش عیال
۱۷	حیت و لیتم فتم وجهه	بهر آن فرمود با آن شبه او	از دیاض حشر تان بر چرند	تا بر جوانانای کای کند
۱۸	مور خود بیند بر صلیح	آنکه عاشقینش از در آید	درد روز آخو را ناظرند	از قبح کرد در عطرش آید
۱۹	همومه در آب از صنع غیور	حشرش بنداند در حشر	بگرد آب اکوز کرایندگی	صورت عاشق چو فلانی شد در او
۲۰	جبرش کشته آن در به بعبورد	دیو اگر عاشق شود هم کوئی	غیرش بر بود بر استورنیش	غیرش بر عاشق و صادق
۲۱	هین نکند از آن قلع و جوه	این سخن با آن ندارد وی کوئی	که برید شد در فضلش با آن	اسلم الشیطان در اینجا شد
۲۲	بشود از من حدیث مغرض	از خطر بر هین آمد مغرض	که میدانند شقاوت تا آمد	هین میاد آنکه هوشان ز بند
۲۳	و در غیر بود از آن قلع و جوه	کرمی کف این سخن را آن بد	از کینگاه بلا بر فیر به	در فرج جوی هم بر تر به
۲۴	از قلاع و از مناهج دودج	کار بند مژ و بر سر مجود	خود نمی افتاد آن سولیک	خود بد از قلع غوش و غلک
۲۵	که بیاید تر از آن جنت	دغبنوزان منع دود شاک	ددهور افتاد و دود کوئی	چونکه کرد او منع دلشان
۲۶	لیک بر اهل هوا و بحر نشد	نوی بر اهل نفی شغیر شد	چونکه الا انسان بر غیر تک	کینکه کم موع کرد و منع
۲۷	بل و مدد از حیا مانها	کی سد از حیا مانها	هم از این نه که به قلب خیر	بسر از این موعی به قوم کثیر
۲۸	کفر باشد غفلت از لیان	دو نکر دایم از فرمان شو	بر بیضا و اطفا مانیم	بسر شد گفتند خدا کیم
۲۹	گفته شد را بنیادی شوق	فکر استنا و جزم ملتوی	ز اقصای خود بد از ایشان	لیک استنا و قیام خدا

دستشان کیر بیا لای کشد

از هوای خود بود ترا ومان

کای خودیش از خدا مکتبش

جله تمامان کار و صورتش

خانه را بر نفس خود کرد آن یکید

شخص را منظر آن کرد

حیت و لیتم فتم وجهه

وَأَنْتَ شَدِيدُ الشَّهَادِ كَأَنَّكَ مِمَّا لِكَ بِدَيْرِ بَعْدِ أَنْزِلَ لِي وَأَعَادَتْ كَرْدِي وَفِي ذَا عِ وَصِيَّتِي خُودِ مَرَا

انسان استنا و قیام خدا

المجلد السادس

کتاب طب

طیبات

کتاب

و از طبییات
اساره حکایت در طبع
نگارک از طبیبان
و سینه کتب کبری
بر ۱۱۱ سند

فرج

کون

کامر

دنه

مجب

جان

کس

سائس و بر کردن

مدیون

فوز ار

حزم

نامی

ایچ

فارسى شیخ

تفسیر
عام از احسان انیس

۱	سد کتاب در سخن بکار بست	صد جفت و اصد جبر و اصد	از نظر قدما منوی بکانه است	و این ضرر از سینه بگذرد آنرا
۲	کونه کونه خوردن با سدر	جمله بجز است اندوا غلبا	از یکی چون سیر کشی تو تمام	سرسد اندوه و لذت بچه طعنا
۳	در مجامع بر تو احوال دیده	که بگو را صد هزاران دیده	آهنه بودیم از مقام آن کثیر	و از طبیعیان و کثری تدبیر نیز
۴	کان طبعیان هموسته قنار	غافل و بی بهره بودند از سود	کاشان همه از فرج لکام	سهمشان بمرح از نحو بل کلام
۵	باشد واقف که نک بر پشت ما	راش و چست استادی ما	نیست سرگردانی ما از این بجام	جز ز ضرر بی ضرر و در کاست
۶	مابی کل سوی بیستانها شد	کل نموده لبک آن خاری بد	بچشان از رخ که گویند آنک	بر کلوی ما که میگوید لکد
۷	از طبییان آبخان بند سبب	گشته اند و مگر بر در آن بخت	گر بیند بر مضطبل کا و نیز	باز یارود در مقام کا و نیز
۸	از خوی باشد تعاف از خن	که بخوی تا کیت این خن کار	خود نکفته کاین بندک آنک	نیستیدا او مگر اطلاق
۹	تیر سوی راست بر آید	سوی چپ نه است تیرت	سوی آهوی صید ناخنی	خویش را تو صید خویش
۱۰	در روی تو گوید به کس	نار سیده سوا افتاد بکس	بیا مها کنده برای دیگران	خویش را دیده قناره اندران
۱۱	در بیب چون میردت کرد	بدر چرا بدطن نکردی در	بدر کوی از مکتوبها فاش	دیگر از زان مکتوبه بران
۱۲	بدر کیر از عقده نان قارون	دیگری از عقده ن مدینه	بدر سبب که از چو دم خر بود	تکیه بروی که کنی به تری
۱۳	بدر سبب کیری کردی هم در	که بر آفتابش نهان شده	بهر استنساخ غیرم مخته	تا آنکه خرد این نماید این فته
۱۴	مشکر از درد و جسم اصل بد	که نموده تا نازند از بچ فته	تا آنکه چشمش بر کبره کربا	ز احوالی اندد و چشمش خرد
۱۵	او بگرداند دل ما و کاددا	چیز مفایح بود ابا ساردا	بجاه و اتوخانه بنویس بیف	وام را تو دانه بنویس لطیف
۱۶	این قسط نیست قلبی خداس	منماید که حقیقتها کجاست	آنکه انکار حقایق میکند	بخلگی او بر خیالی میشد
۱۷	او همی گوید که سبب از خیال	او همی گوید که سبب از خیال	هم خیالی باشد چشمش با	

رفین شهزاد کانس مجانب قلعه ممنوعه عنهما بحکم
 الا لیسانه حریر علی فامنع و وصیتهای بلیه
 فرافوشتر که زلف در بلا افتادند و نفس تو آمد
 با ایشان بنای حال گفتن که المر با تکم ندی و گفتن
 ایشان در جواب لغف کما لیسع او معفلا کما فی اصحاب
 ما بندگی خویش نمویم لیکن خوی بد تو بندگی ما نیست

المجلد السادس

تاریخ ...

پندتوز

صفتی ...

حج المقل

شور و کوشش ناتوان

مشید

صفتی ...

سید بن

مکنم

بیتان

وقاع

تجای

مجوی

انکار

۱	از طوبیله مخلصان بر شادند	بر درخت کندم منهن زدند	بر کوفتند زین آن در طبری	این سخن با یان ندارد آن مرغی
۲	تا بقلعه صبر خورمش ربا	سر سینه فوایشاه محبتی	سوز آن قلعه بر او درند	چون شدند از منع و بندگی
۳	بج زدند در بروج از سوی	اندوزد قلعه خوشتر از التوی	در شب تار یک بر کشته زبند	آمدند از غم عقل بندتوز
۴	ببندند از سوبو بس بقرار	نار هزاران صورت و نقش و نگار	بج از آن چون حسن باطن را	بج از آن چون حسن ظاهر را
۵	باده در جام اشک با تمام	از فدای جان صورت بگذر دست	تا آنکه روی سب تراش و سب	ز این فدای جان صورت که با شست
۶	کوش را از آواز آید بکشد	چون سب باده نیاید جام کم	تا از آن سوبو بگری بانگ خوش	سواد به بخش بکشا بهر کوش
۷	در آنکه منور است کندی نیل	چون که یکی آرد شد بهر خیل	نزد فرسود کندم بگری	آدم مفتوح لبندم بجوی
۸	چون سب بپوشش آرد مال	کتر ز غنیمت مقصود در خیا	بهمان کز آنی زاده است	صورت از بی صورت آمدند
۹	بجان جهان سازد مقصود آدمی	بزد سوز سنها با فدای	زاده صد کوز آلت از فی آلی	بشر محض آردت بی صورت
۱۰	ببج ماند بانگ و نوبه بوض	ببج ماند این نور با اش	می شود با قیده کونا کون خیا	آنچنان کند دل از هر دو خیا
۱۱	حیلت نفیتم دلخنا المقل	این مثل نالا ایضا بکشد	دست خاندان ضرر گزینت	نوحه را صورتی بی صورت
۱۲	اندر آرد جسم را در زانو	تا چه صورت باشد آن فرخی	ننگار در با حواس آلی	صنع بجزورت نما بک صورت
۱۳	صورت حوی بود بالار شو	صورت حوی بود بالار شو	صورت مهلت بود صاحب شو	صورت نشد بدشا کز شو
۱۴	صورت حوی بود در خلوت کند	صورت حوی بود در عشق کند	صورت تیری بود کیر دست	صورت شهر بود کیر سفر
۱۵	صورت باز روی آرد بعب	صورت محال آرد سویی	صورت چنگ بود ساز آرد	صورت خوب بود ساز آرد
۱۶	خجده ظل صورتش اندیشها	و نهایت کیشها و پیشها	داعی فعل از خیال کون کون	این زعد و اندازها با شید
۱۷	و عمل حوی سب به برار کان بد	صورت فکر است بهام مشید	هر کوی بر زمین بهر سایه اش	بولیام ایستاده قوم خوش
۱۸	فایده آن چو روی و پیشه	آن سورد ز بیم کز جام خوش	لبه و تار و فصله و تار	فعل بر کان و فکر بکنم
۱۹	فایده آن صورتی صورت است	صورتان و نمک کار نقیص	فایده اش بهوش و شوخ	صورت مودت و لعل جماع
۲۰	چون بر اش مصل شد کشتی	مدسه قیام صورت نهائی	فایده اش به صورتی یعنی	در مختار آن صورتی و سیر
۲۱	بر صورت هاند به صورتند	پیش او رویند در روی او	بهر چو در نغمه صاحب نشند	این صورت چون صورتی و شاد
۲۲	ببندند همگس خود این کاران	خود از او باید ظهور انکار	چندین صورتی و خوش	این صورت آرد بی صورتی و خوب
۲۳	ببندند حوی و خشی اشک	کچه خود اندر عمل افکار	سایه اندیش معارفان	صورتی و وار و سلف همگان
۲۴	مروضه او و غماید از کرم	که که آن بی صورتی از کم عدم	صورت اندر دست و جوی	فاعل مطلق چنین بی صورتی
۲۵	آمدند از بهر که در توان	باز بی صورتی چون نهان کردند	از کار و از جمال و قدی	نام دیگر از او صورتی
۲۶	بابش ارشاد کرمش از داد	خزمه کرم صورتی کان بر زاد	کرمی و باشد آن غیر ضلال	صورتی از صورتی دیگر کمال
۲۷	فرض بجزورت بپوشش بخجو	چون سوبنده اش بهر زان	لخیای خود بختیام دگر	بهر چه صورتی میگوی می
۲۸	صورت کان بی صورتی آید در تو	و ز غیر صورتی خود فرو	کرمه کرم صورتی باید پیش	در صورتی حوی و در افای
۲۹	که خوشی غیر مکانست هه ان	بهر صورتی که نالا مکان	ذوق بی صورتی کسید آرد	صورت شهری که آجا می روی

و ...

المجلد السادس

سویاری که نزد او شوی	از برای وقتی اش میرد	پس بخون و بسوزد و	کجه نان مضموناً فل آمد
در حقیقتی و در معنوی کل	گرفه وقت بران نبل	لیک روی خودم کرده اند	کجه سر اصل است که کرده اند
لیک که پیش از سالان که	بوجه داد سرافرازه	آن ز سر یا بدان این قدم	خو هم بکار یا سر کردند که
	چونکه که شد جمله جمله با	از که آمد و کل بشاقت	

بَدَنِ آن سِه کِسَرِ شَاکِه فَصْرٍ فَلَعِدَ ذَا الصُّوَرِ
 نَفْسِ رَوِي كُخْرِ شَاهِ حِينَ اَوْبَهُوْشِ شَكِه سِه
 بَرَادِرٍ وَ دَرْفِنِدَانِ كَنْزِ وَ نَفْحُ كَرِ كَرِ كَرِ كَرِ كَرِ كَرِ

این سخن یا یاد دارد آن که	صورت دیدند باقر و شکو	خوبتر از دیده بودند آن	لیک زبان رفت در مجرای
ز آنکه افوشان از این کاسه	کاسها محسوس و افوز نماند	کرد کار خویش قائمه مشرب	هر چه در انداخته به باطن
تیر غنچه در وقت دل و آبیکان	الامان یا ذال الامان زین	فره را صورت سیکز کسوف	آنکه در دین و دلشان بچو
چونکه در معانی بود خود چون	فنه اش هر لحظه دیگر کون	عش شود در دران شهر که	چو غلش میکرد مانند سنبل
شک می یابد هر یک چو می	دست می آید می گفت ای	ما کوز دیدیم شه و آغاز	چندان و کند او آن
اینبار لغوی بسیار است از آن	کجگر دندان یا با زمان	کانه می کاری دید غیر	و این طرف بجز نیای نا و عطا
همه از من کبر را بر می دهد	با بر من بزرگه بزرگ و جسد	تو ندانی و اجرتی از هر کس	همه نو کوی آواز و اجرتی
ای توانست اعانه این تو که توان	آن توئی که بر ز ما و این	این توئی ظاهر که پنداری	هنست اندست و توان بی شو
بروین لرزان چو می ای کبر	تو خود را می میدان	تو بی گناه است و این تو	تو خود را با آب بگذاز
توی تو خود توئی اولت	آمد است از بهر غیبه و صلوات	تو خود دیگر می آمدی	من غلامم و خود بخیزین
اینچه اندیشه بید جوان	پروانده خشت بید پیر از آن	ز امر شاه خویش پروانده	باغایات بدی باغی شدیم
سهل و آسبم قول شاه را	و از عنایتهای پادشاه را	ناله را فنا دیدم در خشت	خست و کشته بالایی لحظه
تکه بر عقل خود و در وقت	بودمان تا این بلا آمد پیش	بیم رخ دیدم خود را در ذوق	انچه آنکه خویش را بیمار ذوق
غنی نهان کون شد آشکار	بعد از آنکه بندگیم و شکا	سایه و بهر وقت از ذکر حق	یک فاعلت صدق و طبق
تو قانع خواند باشی لغت	ذکر ذکر و ذکر و لست	چشم پناهی از بسک عطا	چشم شناسد هر را از بصا
در فخر آمدند از زمان	سوز که بود عجب از زمان	بعد سیاهی تخم در سیر	گشت که آنرا از این سیر
ز طریقی کوشید از سحر	ز راه بیدار و بیدار	گفتش که شک و پوز این	سوز شد از چینی این
بخش و در شاه چرخ شاد	دربهار و در حال و در حال	همچو با وجود پنهان	دردم که چرخه ایوانشاد

مندی

مطابق

مامل

خوبین

محل

اناره محبت بر من
نقد مدعی قورنه
اسیاسی هر که در دنیا
عذر نیست

نونا

المجلد الثانی

۶۴۲

کتابخانه ملی ایران

۱	که نبرد مرغ هم برام آید	نبرد دارم فلان برام آید	ترانه یمنان کرده اورا ازین	سوی او آمد دیده دارم
۲	در انقضای کساد و کساد	زین ابر آنکه هم کجا کاسم	هم کس را یغی نه جو آباد	دای ننه آگر سپهر جو دای
۳	اگر در این خرد با قضا صد	تیم دزد با این با ما بود	اگر در کار خود با قضا بفر	اعتقاد کن بر ما هر دو
۴	این خرد با نون نیری بود	از زنده با ما با ما بود	اگر بر ما ننه بفر	برک مکه نوین بر ما بود
۵		باید بود بر او از زنده	تا از نیر بود که او هر بود	

تکلیف صد به جهان کس که او را نکند اگر کسی بر این آید و او را شکر می کند

۱۱	بود اسم ایندک کس که عمل			
۱۲	تا خودش بود با فاش بود	تا بکند از هاشم بود		
۱۳	زاد او در کان و کج اندر	تا از در این که بود او		
۱۴	روز دیگر سوگوار آن سخا	مثلا یا نوا بد روزی عمل		
۱۵	روز دیگر بر گرفتاران وام	روز دیگر بر تو و سار عام		
۱۶	روز دیگر بر مکان کسینل	روز دیگر بر اینا و البیل		
۱۷	ایستاده مسلان دیوار و	در جاش بر حوالی هست		
۱۸	بره اسل بخار اسبابه اش	زین یک کجا به ما به اش		
۱۹	ده در کاتم که هم با حج جنب	در روزی که برین کف		
۲۰	بر کت از من توفیق بر من شتر	کس در فرم بری ای بند		
۲۱	بسیار در آن نوحیر و	حذا آمد ما از آو پر		
۲۲	باید به او حصر در ده	بویصد به جان با کس		
۲۳	تا کس از یصف قوم مثلا	روز دیگر برین کف		
۲۴	روز دیگر برین کف	ده در کاتم که هم با حج جنب		
۲۵	ارکاء و جرم کس آن عربین	در میان یوکان نفع نشن		
۲۶	بفرز او کند و بهار کبیر	روز دیگر برین کف		
۲۷	کبیریم و نمد به پیش راه	رو که بنده مرد سار		
۲۸	رو از اردو و ده کفر	روز دیگر برین کف		
۲۹	بمیدان آنجا فاشاد	روز دیگر برین کف		

۱۳
رأسه
وظیفه

۱۴
خاتبه
نامید

۱۵
مقل
بجای

۱۶
نمود
شان

۱۷

۱۸
امیه الکیل
اگر در دست حاج
اگر در دست
غیر باشد

۱۹

۲۰
مکاتب
نزد واکو سید که
مورد از حو
بجز
۲۱
مکاتب

۲۲
مکاتب
مکاتب
مکاتب

کتابخانه ملی ایران

ضرب

کود و در هر روز

المجلد الساس

تاریخ ۱۳۰۲

آمر

منجیب

زاد

فی التاریخ

کتاب

منجد

منذبه

معلق

بندد انداخت بر روی نهاد	دست بر روی کرد از بغی اخو	تا نگیرد ز کفر خواه آن سله	تا نه از کندار او آرد دهله
مرد از بر کفن بر کرد دست	سر برد کرد از بر کفن او دست	کتاب با صد زجهان چون دست	ای کینه بر من او بر کفر
کسایکن تا ندی ای عنود	نصابت با بر دی هیچ نبود	بیر موی او قبل موی من بود	کز بی مردن غنیمت هار سگد
غیر در هیچ ذوق یک دگر	دور نگیرد با خدا ای جلد گز	بند عیانت ز صد کوی خفا	بجا ر خوف از صد کوی خفا
در نیابت سست و نوز و نما	بجز بگرد از زره و افاقان	با که کسری عیانت تهریب	بی عیانت هان دهان هائی قبا
	از زردی هاست این زهر سوس	بزم مری که نوز و اعیان تهریب	

حکایت لغز و کوسه در خانقاه با لوطی و ندبیر

مردی و کوسه در آن سخن	آمدند به محلی یاد کرد وطن	مشغول ماندند نوم منجیب	باز رفتند شدن در آن سخن
زان غریب خانه نرطد از کس	هم چو خندان آسواز بر سر کس	کوسه را دیدند بخان جازو	ایام سخن ماه بدر سخن بود
کودک آمد بر بوی بود دست	هم چو آمدند بر خود بیست	لوطی و ندبیر و شبانه کوسه	خشمها را نقل کرد آرمش بوی
دست بر کرد زنده از جیب	کشته شد کسوی ایست بر	کفایت سخن شب و روز	کشته بر سخن شبانه لوطی
کتابی از آنار خرم و دین	باید و بی ناصی که مانند	کودکی بیمار و ناصی خود	کردم اینجا احیای منجد
آفت کرداری زین بوی شنی	خون زین جانت دارا شنی	با خانقاه ملک طلبت من	گو کشتار و معلق معلق
آفت آخر من کجا مارم شدن	کند و جام و دم من نقص	چون خون ندی بیست کس	بوی بر دم بیستم چون دست
خانقاهی که بود بهر مکان	من ندیدم بجز مارم در آن	روم از ندی شنی خرم خوار	بشما بر نطقه کعبه قبا
وانکه ناموس است در زین	غرم در زین و بیایا شنی	یار با ناموس را غم از نظر	بیشتر زین زین در چهر
خانقاه چون این بود بازار عام	چون بود در کل دیوان عام	هر کجا ناموس و نفوی ار کجا	خوبه و از خسته و خوف
محل باشد بوی عدل جو	بزن و بر مرد اما عقل کو	در کرم من دم سوزان	بچو یوسف اغم اندر قنان
یوسف اندر یافتند از قبا	من شوم تو زیم بر چاه دار	آن نان از جاهلی بر نند	اولیا شان نصیبان فر کند
فی مردان عاره دارم تر زبان	چون که چو شنی از انیم زبان	بعد از آن کودک بگو سیر	کشتار با این و مواز غم سیر
فارغ است از خسته از بیکار	از چو نو و ماد در هر کجا	بندندان جاد و بوی بوی	بهر از سخن بیرون کون
دزه سایه عیانت تهریب	از هر زن کوشش طاعت	زانکه شیطان خست طاعت	کرد و صحنه خست خود ابر کند
ما عیانت و ندارد زهر	تا با ساز خویش زانهر	خست کربسار نهاده تو	آن و سه و از عطای آنو
دخیفه هر کی مود از ان	خرم نکند سبوی کوهی از کلان	در حقیقت هر یک از آن کس	خان امان نامه و صله شاهین
توا کرد و نقل بی بی بردی	بر کند آنچه را در آخره سیر	شخصه از نوم آگهی	بها و انار از ان زانکه
آن دومه نار عیانت بوی کوه	سند شده چون قریب ماد	خست کس کس از بوی کوشش	لیک هم اینم سخن از دیور
روز ناموزان که در دست	وانکه کمال اینم خست غم مدار	نوم عالم از عبادت بود	آنجان علم که کوشش بود

تاریخ ۱۳۰۲

المجلد السادس

انتطاح

زهد و شایسته
انگیزش

اشنا

مبتاع

شماره

سلاج

شماره

اعجبی

ویدان و اعجابی
ی سرشته است

عقد

جمع عود نمعی
شون

منهویان

اشاره معنی حوش است
معنی دووی می اندازد
سیر نشوند طالب علم
و طالبان

خزین

اندر

۱	به بود از آنجی انتطاح	دست با ساکن باند	به زهد اعجبی با دست با	آن سوز سلاج اندر آشنا
۲	طالب علم استغواص بحار	علم دنیای استیجمد و کار	اعجبی زد دست با و غرض شد	سیر و دست با ساکن چون شد
۳		می نگرید سیر از استیج	اگر فراوان ساکن استیج	

در بیان حدیث منقوله از استیج طالب العلم

۴	طالب العلم و بدین آنها	طالبی دنیا و نورانیها	اینکه منقولانها الاثین	کان رسول حق گفت اندیشا
۵	گفتند از آنجا و که در هر سیر	عبر دنیا پر چه باشد آخرت	عبر این دنیا بود علم ای بدی	پس در این دنیا چه کسادی
۶		کان بدی ز اینها استیج ای	عبر دنیا آخرت باشد بعین	

بجی شاه از کتابی که در آن فضیلت و صفات بر آن سیر است

۷	هر چه از یک روح و یک عادت است	هر چه در یک فکر و یک سواد	هر چه در یک روح و یک عادت است	هر چه در یک فکر و یک سواد
۸	بر چون صید سخن نشان	یکماتی است که بران هر نشان	دو سخن هم در یک راجح بود	در خوشی همه را خطر بود
۹	مانه ز بودیم اندر وضع خبر	آن بر یک گفت کای جوان	بزد ما سوز چون خبر نفس	یکماتی از آن سوز دل هر کس
۱۰	کس که کالتی غریب الفرج	مانی کنیم که مال از خرچ	از لا و خور و فقر و فقر	از خرم هر کس که در کماله
۱۱	آن سوز اندر همچو نضدیم خوش	مانی کنیم که مال از خرچ	عجب بیسوخ تدا نوز به بند	آن کس که صبر اکون چه شد
۱۲	جمله هر چه بریده زیر پا	آرم آن که بود اسرار و طای	گفته ما که مین مگردانند	هر چه را در وقت نکات است
۱۳	زانکه صراحت مدراج و نوز	جمله عالم را نشان داد	که پیش آید تا هر چیز نشان	ما سپاه خویش را هر کس
۱۴	گرم کن خود را و از خود دارش	ای سوزی که جمله را گری تو گرم	چون زان نشد بجا در شد	نوبت ما شد چه خبر سر شد
۱۵	در دشتانید چه شد و هیبت	ای خود کو بد شکر خای نو	نوبت تو گشت از چه تر زدی	ای زبان که جمله را ناصح بود
۱۶	پیش از این بر دیش خود خندید	از غری پیش از کون ز دید	نوبت تو شد بجهان دیش را	ای ز دها برده صد شویش
۱۷	در غم خود چون ز فانی و انوی	وقت بند بیکر اینی های	دردم همان تو شد چون زدی	چون بدد بیکر از دغان بود
۱۸	زان سیر خود غلطای بیوش	آنچه شبه سال با فیدک بوش	بانگ بزند چه گفت از زو	بانگ بر لشکر زدن به سازو
۱۹	با در دست در دیش و سبک که ممکن	سر بید بوشه خود آدم کن	رستبیری و زار و کوش خود کن	از خوابت بانگ یاران بود
۲۰		خویش را در طمع آوردند	بازی از نشد بدوی بساط	
۲۱		تا مدانی اندر این معنی شد	این حکایت کوش کن ای با خود	

مناظره
مناظره
مناظره
مناظره
مناظره

المجلد السادس

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

مجلس کشیدن پاک شاه فیضی را خبر مستطیع و...

بادشاه وقت ندیم خوش	میکشد آن یک ضعیف در	کرد اشارت کرد بدین مجلس	و از شراب لعل در خوردش
چون کشید مشرب به اختیار	شکست مجلس ترنم خورن	عینه کرد بدین بند و وفا	از شه و ساقی بگردانید چشم
که بر خورد خورد شرب	خوشتر بدین ترنم خورن	همین بجای می خورن هر دو	تا من از خود ترنم شمار از این
مخورد و عریه آغاز کرد	گشت مجلس گران چون در	همچو اهل نثر و اصل آری کل	در جهان نشست با اصحاب
خوندا از خاصکان زاد و گوی	از می بران خورد در تیر و بون	عریه می آورد بر بخورن جام	حسن می یابد از او غیر از کس
بر روی کرد انداز ارشادان	که نمی بینیدید و ادبها	گر بکشش تا مجلس در بد	سرخ آمد و در سر در شد
چون همه ناراست جان بست	کا کند در نار سوزان چون	منبیزون مانند شمشیر گشت	کی شود از ترنم عمل کرد
نار در رخ جز که شرافت است	ناود با هیچ مقرر کار نیست	و بود بر ترنم ماری شعله	به سخن از ترنم بهر سخن
تا که باشد حق حکم این قاعده	منکر در آن دعا گشته و آمد	ترنم ترنم و قشها مغفورا	مغز ترنم چون سوزد در دستان
از غایت که گوید بر سرش	اشها آرد شراب احمرش	در نکوبد مانند او به دنیا	جوز ضعیف از شراب بر این
شاه با ساقی بگفت ای نیاید	بچه خوشی و بطبع آری	هست ناله آکی که بخرید	هر که را خواهد بغیر از خود
آفتاب شرق و نوین آرد	چون است از ترنم در دستان	چرخ را چرخ اندازد در دستان	چون بخواند در دعا عشق ترنم
مخل و عقل دیگر را سخن کرد	مهر آودارد و دین است	چند سبلی بر سرش زد گفت	در کشید از بیم سبلی از خبر
گشت و شاه و خندان مجرب	در دین بی مصلحت گفت	شیر کرد و خوشتر از کشتک	سوی سفر و وقت اغیزه گشت
بک کینک دید در بر ز جویا	سخن بسیار از ترنم آقا	چون دید از ترنم مافرا	عقل رفت ترنم در دستان
غیر ما بود ترنم و مکت	بگویی ترنم در زمان بود	در طبع از ترنم ترنم	بر نیامد با ترنم سوگند
ترنم ترنم در دین گفتا	چون خیر آمد بدین نانو	ترنم که میسر ترنم و کرد	ذو براد در جهان چاقی ترنم
کاه بنش و کشد بر تخت	در هر سر آرد کویان خسته	کاه در روی بند آرد کمال	از نور آتش سازد تخت
ایچنین عید مطلوب	اندر این ترنم مغلوب	ای ترنم بنهانه شور بازان	هر عشق و عاشقی را ترنم
از قدر و عبادت و عین	عین چون ترنم در دین ترنم	لیک لب هر یک ترنم کرد	بچه هر یک ترنم ترنم کرد
شود ترنم گفته شده	که مگر ای ترنم ترنم	آن ترنم که نه سکا در ترنم	خوش اما ترنم ترنم ترنم
کانه توبه او کنی ای معتقد	از بدین یکی خدا با تو کند	این ترنم که کس ترنم	حق اما ترنم ترنم ترنم
حاصل آنجا آن ضعیف از خود	در عین ترنم ترنم ترنم	آن ترنم افاد بر آن خورد	آن ترنم لو اندر آن ترنم ترنم
حاز بجان پوست و غالت	چون ترنم ترنم ترنم	چه ترنم ترنم ترنم	چه ترنم ترنم ترنم
چشمشان افاد اندر عین	ترنم ترنم ترنم ترنم	یا ترنم ترنم ترنم	طبع هر یک ترنم ترنم
شد از کور طریقیان گشت	انظار شاه هم ترنم ترنم	شاه آمد تا ببیند واقعه	یا ترنم ترنم ترنم

مجلس کشیدن پاک شاه فیضی را خبر مستطیع و...

مجلس کشیدن پاک شاه فیضی را خبر مستطیع و...

مجلس کشیدن پاک شاه فیضی را خبر مستطیع و...

مجلس کشیدن پاک شاه فیضی را خبر مستطیع و...

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

المجلد السادس

١
نکال

عقوب

٢
٣
٤
٥
٦
٧
٨
٩
١٠
١١
١٢
١٣
١٤
١٥
١٦
١٧
١٨
١٩
٢٠
٢١
٢٢
٢٣
٢٤
٢٥
٢٦
٢٧
٢٨
٢٩
٣٠
٣١
٣٢
٣٣
٣٤
٣٥
٣٦
٣٧
٣٨
٣٩
٤٠
٤١
٤٢
٤٣
٤٤
٤٥
٤٦
٤٧
٤٨
٤٩
٥٠
٥١
٥٢
٥٣
٥٤
٥٥
٥٦
٥٧
٥٨
٥٩
٦٠
٦١
٦٢
٦٣
٦٤
٦٥
٦٦
٦٧
٦٨
٦٩
٧٠
٧١
٧٢
٧٣
٧٤
٧٥
٧٦
٧٧
٧٨
٧٩
٨٠
٨١
٨٢
٨٣
٨٤
٨٥
٨٦
٨٧
٨٨
٨٩
٩٠
٩١
٩٢
٩٣
٩٤
٩٥
٩٦
٩٧
٩٨
٩٩
١٠٠

مصحف نوح شد

٤
اللبس

امارتش شد
که در پند پند
نیز میوشد و بخواند
ایشان را بجهت خود بداند

١

طباو

معتان

٢٤
سیر

١٢

٢٥
مشهد

عاشقان

١	تشنه خورد و جسته بد فعال	شعبه در رخ بر آرد بر کمال	سوی صاحب جامی بر خود نغز	از قبه از جای بر جسته و بر
٢	جده نشستی خیره صبر در طبعش	بانگ ز در بر ساقت کل کرم	نخ و خور کشته همچون جام	چون خورشید بر از خشم و
٣	زان خورم که بار در وجودم بلبل	باد تا هم کار مرعده است داد	آمدم با طبع آن دهنر تو را	خنده آمد شاه را کفت ای کبا
٤	کن هم آنرا خورد با رتوش	آبچه آنرا می نوشم همچو نوش	میدهم در خورد با راز رخ د	آبچه آنرا بخورم از ترش و
٥	که خورم مر خود ز بجهت با که	دار خود نام بند کار از طعنا	میخورم بر خوان خاص خویش	زان خود نام من خلا مانر که من
٦	آلبسوم کفتم تا نایسوت	شرم دارم از بوی و عیون	زان پوشانم خشم زانی لایر	همچو پوشم از خرد اطللس لاس
٧	از عطای خاص کشف الکرب	شد فیه بر باخ و خفت	اطعموا الاذنا بانه انا کلون	مصطفی کرد این وصیت بانو
٨	پیشا اگر عقل بود اندیش را	هم با طبع آرد بر دی جویش را	دره شور جسته و با خبر که	دیگر از این طبع آورده
٩	بگو نایب در هر با لای طباف	مستغنی بنویس که در شرف	جان با وج عرش و کرسی شرف	بچون فلا و زوی بهتر بر خود
١٠	صبر امکذرات تا توان ز دست	صبر در مدهر الکت	از بلا او داد و در فکساد	چون صبور باشد کرد با یوب
١١	بیده مرا بر شد آرام دل	صبر در عاستقار کام دل	کاندیدان تجیل در بجهت	صبر فلاح العرج نشیند
١٢		و از صبر عاشقان بر کوش	خندار در این سخن کواکن	

فَرِّقْ شَاهِرًا فِي كَانَتْ مَعْدَانًا مَرَّاجًا بِمَانِبِ
 وَلَا يَتَّخِذُ حِينَ تَابَفِدًا مَكَانَتْ بِمَقْصُودًا نَزْدِيكَ
 بَأَشْنَدًا كَرَاهِيَةً بِوَصْلِكَ مَسِدُودًا كَسْتِ بَقْدِ
 اَمَكَانَتْ نَزْدِيكَ شَدَتْ مَجْمُودًا

٢١	عاشق در خورد کوشمالی داد	طایفه شهزاد چو کار افتاد	کانتظار نشاندن شهزادگان	باز کرد ای عاشق و زور بر
٢٢	بعد از آن سوی بلا پذیر شد	صبر بر بندد رضایتش شد	هجو بود ای بار من آن خطابه	این بگفتند و دعا کنند
٢٣	عشقان به پاوس کرد و جوی	هجو ابراهیم آدم از سیر	راه مشور و نهان بر داشتند	والدین و مالک با بگدا نشاند
٢٤	پیش عشق و خمر حافی کشد	یا حواس معال صبار مجید	خویش را افکند اندر آنتی	یا حو ابراهیم مرسل کرد خوشی

حكايت امر ق الفيسر كباي شاه عرب بود و اجمال
 و كان من زان عبي چون ليخاشيفند او بود

المجلد السادس

٤٤٧

فكر وانسانها بمذنبك صور انديا يد طالب معني شد

کشف
لار کینه

تسویت
تقدیم نامه مناه

فلسفه
کله دانش

مرح
مرعز

ططرف
تتر

تساش
تتاده رو

تسبغ
تتوین

بود از ک طبع و هم صاحب
 هم ثبت لای بر شید و بر نش
 ذوق العین آمده است بخاک
 یوسف فری و ملک شد کمال
 بشر ما باشی تو بخت ما بود
 ظغه کفنش بود او خوش
 دست او گرفت با او بار شد
 بر روی کاز شهید و بر طغرافت
 قله کفر و آن شاه زمان
 بیان از به ش به چه هم کرد
 و در هزاران سر یکجا آن زمان
 در میان خطا کوشش شد
 کشت به از هزاران زندگی
 و انداختن خدا محرم بود
 و این لسان الطیر عام آخوند
 کونسلمانی که دانند حق طیر
 خون یلمان از خدا شایسته
 جای سیمغان بود آن کوه قاف
 از فرات قطع بهر مصلحت
 بهر استغای آن در سوخته
 آن نیکو از پندان تا نبود
 چون کفنی موم ز انش نرم شد
 و در کفنی آبه خوش میسند
 و در کفنی کل بلیل از کفنت
 و در کفنی که سما آورد آب

مرو العین از عالم کشتن
 شاعر و صفا: اصول انور کمال
 از میان مملکت کبر خجالت
 شد که کار عشق و خشنی میزند
 سر ترا رام از بلاد و احوال
 بیان ما از وصل تو جان بود
 ناکهان و اگر از سر روی تو
 او هم از تاج و کبریا بر ارشد
 او بر کشتی بود من آخرین
 هشتاد و میان آن زمان
 همچو مرغان کشته هر دو اجنه
 عشق ختم آن دوزخ کرده
 مز چو کوب چونکه ختم آورد
 سلطنتها مرده آن زندگی
 آه راجر آسمان همدم نبود
 طسطن از روی اندوختند
 دیو اگر چه ملک کبریا
 منقو الطیری ز عطناس بود
 هر خیالی را که دید آن آفتاب
 کاینکه نشانه فراوانیست
 آفتاب از برف بکند در کشت
 نام جها چیزی نیکو بود
 این بدی کان بار با ما کرم
 و در کفنی خوش میسند
 و در کفنی ترشه شهبان
 و در کفنی هیز اهر آفتاب

هم کشته در عشق و انظار
 چون که در عشق خیمه در پیش
 بایا مدخنت میزد بدتو
 از ملک بیخاست آمد پیش او
 کشته مردان بندگان از بیخ تو
 هم من هم ملک من مملوک تو
 تلحه کفنش او بکوش از عشق
 تا بلاد در رو رفتند آن دوش
 که بود در کشتی شود غرق کند
 غیر این دو بر مملوک بیدشت
 ز هر دو مال بکشاید از قفس
 عشق خود و بچشم در وقت خود
 لیک مرغ جان ندای شیراز
 با کایست از ما با یکدیگر
 اصطلاحاتی بیان هم دیگر
 صورت آن از مرغ است اینکلا
 دیو بر شیشه یلمان کرد قاف
 تو از آن مرغ هوای تو فکرم
 هر خیالی را که دید آن آفتاب
 بهر استغای آن در سوخته
 هر جان خویش جز از این است
 نام او در نامها مکتوم کرد
 و در کفنی بر آمد بگریه
 و در کفنی بر کله خویش میسند
 و در کفنی چه هیز اهر آفتاب
 و در کفنی در شرب کوی

در شد ملک معیال و شیر
 با ملک کشتد شاه از مملوک
 کفت با او ای ملک نیکو
 همان زمان ملک بهی معنی تو
 ای همت ملکها شو و شو
 همچو خود در حال مگر در آن
 شوی یک کفنت نکرده است
 تا بفر از پای تا فرس کند
 عشقان بر بود از ملک
 زانکه دانی با خطر و خطیر
 خود ارد و بدم خیر کشتی
 کشت کشتد آنش و آنش
 کفندی به صد شو خطیر
 داشتند از بهر این رخسار
 حافظت از جان مرغان دعا
 علم مکرش هشتاد و هشتاد
 که ندید شو طور من از آن
 آنکس بعد اعیان آفتاب
 کفنه در بر خور کردند
 هیز در دوازده حرف ایشان
 محراب از آن معلوم کرد
 و در کفنی بر شد استغ
 دست بر هم ز صوفی میسند
 و در کفنی که بر افشاید
 با حوایج از برش کفند

المجلد السادس

٤٣٩

١	ور کفنی منت نافعی نمان	ور کفنی حکم میگردد غالب	ور کفنی که برود آمان نام	ور کفنی در دست نام چینه
٢	طهارت از آن خبر بد که بگفت	کشف لغت با موافق کتب	گرستودی افسان او بیک	ور کفنی در سر او با باب
٣	صد هزار نام اگر هر روز	تصد او و خواه او یوسف بک	گرینه بودی جو کفو نام او	ور کفنی در سر او با باب
٤	فشنکیش از نام او ساکن شد	نام یوسف عربی بالمشهد	فرد یک عدد بتر از نام بلند	در او در حال کستی بود
٥	وقت خواب بودی او با یوسین	از کج در عشق نام و در شب	عام میخواند مردم نام پاک	برخی نود و چو نود عشق با
٦	آنچه نیت می کرده بود از نام تو	می شد پیدا و از آن نام تو	چونکه با خود مصالح کردی جان	تو کار آن نوشت ذکر اینست آن
٧	خالی از خود بودی بر عشق تو	پس ز کوزه آن تراود کاندلک	نمده بوی زعفران و عسل داد	گرچه بوهای پیاز آن بعد
٨	هر چه بر آید در او صد مرد	این نیاشد زده عشق و در نام	یا آمد عشق و در او آفتاب	آفتاب آن روی همچون نقاش
٩	آنکه نشاند ز ما اندوی بار	عبادتش سر است از روی بار	در او روزی عاشق هم او	دل هم او در سوره عاشق هم او
١٠	ماهیان از نقدش از صیر آید	نان و آب جامه و در او خور	همه مثل است از بیستان شیرین	می بداد در دو عالم غیرت
١١	طفا داند هم نداند شیرین	راه بود این طرفت بگرد	کج کرد این کج نامه روح را	تا بیاید فاتح و مفتوح را
١٢	کج بود در او شیرین که اندک	حاملش در او بودی تیر و	خون بسیار او که باید کشود	همه بسایر کرده و فلزم شود
١٣		دان چون که کرد آنکه شیرین	تا میزورند در این بود	

٢
اغشانی
در او در حال کستی بود

٢
ناله نیک
چگونه

٢
بغای
دوری

بِي طَائِفَتِي شَدِيحًا لَدِي نِي كُنْزِي بَعْدَ مَدِيحِي وَ
 مُنَوَّرِي يَشِدُّ لِي رِيَالِي فِي حِينِ مَرَشَرِي تَحْتَا
 وَ كَفْتِنِي كَيْ مَنَ فَمَّا الْوَدَاعِ تَاخُودِي لِي شَا
 حِينَ عَزَّ وَكُنْتُهُ
 بَدِيحِي
 يَا أَيُّهَا رِسَائِدِي بِمَقْصُودِي وَمَرَادِي
 يَا سَرِيهِمْ هَيَّجُودِي لِأَزْدِي سَائِيحِي

آن روز که کفنی کباب احواز من / زانضا آمد لب این جان

٢٤